



رمان: دختر خوشگل ولی شیطون

نویسنده: سمانه ملایی نژاد

ژانر: طنز اربابی کمی غمگین

خلاصه: دختری. خوشگل ولی شیطون که همین سر به هوایی دختر. باعث میشه یه تصادف بکنه و مسیر زندگیشو عوض کنه ولی. اون. نمودونه. که سرنوشت از قبل. برایش رقم زده. روزگارش را بسم الله الرحمن الرحيم. ای که بی عشق تو یک ثانیه آرام نیست بی تو یک لحظه خوشی در همه ایام نیست

زندگانی همه تلخ است و فقط تکرار است

جز خودآزادی و دلواهمه فرجام نیست.

#پارت ۱_

خدایا چه غلطی بکنم حالا ای خدا بدبخت شدم .

وجدان _ حفته دختره ی سرتق خنگ مگه کور بودی ؟

وجدان جان لطفا خفه الان حوصله ندارم هاا . وقته فرار کردنه

تا اوادم پامو بزارم رو گاز و برم ک وایی خدا این کیه دیگه چه هوری (البته هوری رو ب خانوما میگن ولی من برا اقایونش رو بلد نیستم) همین جور ک زل زده بودم بهش و براندازش میکردم

پسره _ بیا پایین خانوم مگه با تو نیستم بیا پایین

من _خدایا غلط کردم خدایا ندیدم این کیه دیگه
من پیاده شدم و تو دلم ب وجدان گفتم هی وجدان سوره بخون قران
بخون برام
وجدان: نه نهال خانوم هنوزود بزار وقتی کشتت اونوقت برات میخونم
من _ خفه دیونه نخواستم

من _سلام
پسره _سلام خانوم شما ک بلد نیستی رانندگی کنی بیجا میکنی میشنی
پشت فرمون
من _خوووو خوبه حالا نوبرشو آورده با ماشینش ...
پسره _هی خانوم کوچولو مثل اینک پولت از پارو بالا میره با این
لگنت

پسره _الان ک زنگ زدم پلیس اومد اونوقت میفهمی ک ماشین من
نوبرشو آورده یا نه !

من _هر غلطی دلت میخاد بکن پسره خنگول گودزیلا زشت

پسره _چی غلطی کرد ب من میگی گودزیلا خنگول زشت !?
من: یس مشکلیه !?

پسره _دختره زبون نفهم زشت بدقیافه زبونتو کوتا کن وگرنه خودم
برات کوتاه میکنم ها.

من _نه بابا تو هیچ غلطی نمیکنی پرو

پسره :باش الان ک زنگیدم پلیس اومد اونوقت میفهمی

#پارت ۲_

وایی خدای من ۳ تومن خصار تشو باید بدم خدایا چه غلطی بکنم
خدا

وجدان: نهال خانوم خوبت شد مگنه اخیش دلم خنک شد

من: تو گاله رو ببند لطفا من خودم یه گلی ب سرم میریزم

آها فهمیدم باید از در دوستی وارد بشم

من: ببخشید

پسره: بفرما

من: میشه یه چند لحظه وقت ب من بدید تا باهاتون بحرفم (پسره نکبت
عوضی حالا باید جلوش گردن کج کنم)

پسره: خب بگو

من: امم چیزه ببینید حالا ک طوری نشده میشه از شرش بگذرین
بزارید من برم خواهش

پسره: عع سر عقل اومدی کوچولو

من: من مث تو بی عقل نیستم درضمن کوچولو خودتی

پسره: کوچولو ک تویی با اون عقل فسنجونیت

من: ریز میبینمت آقا

درضمن اگ من کوچولو ام اشکال نداره ب قول قدیمیا فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه

پسره: ععع اینجوریه یالا خصارتمو بده فلفل خانوم بعدم بیا بشکنمت ببینم چقدر تیزی

من: عه ببین باشما نمیشه شوخی کرد. بزار برم دیگه همین لگن زیر پامو مگه بفروشم برات پول بدم ها تو ک دلت نمیکاد من لگنمو بفروشم دلت میخاد!؟

پسره: ب من مربوط نیست من پولمو میخوام یا اینکه

#پارت ۳_

من: یا اینکه چی بگو من پول ندارم پس بگو برات چیکار کنم البته غیر اخلاقی چیزی نخوایی ک از زیر زمینم ک شده برات پول میارم

پسره: نه بیا خونم یه چند مدت برا غذا بپز و خونمو جمع وجورش کن ها نظرت؟؟

من: نظرمو میخایی برو عمه تو ببر برات جمع جورش کنه

مگه من نوکر تم روانی

پسره :باشه عمه ام رو میارم تو هم سه تومن رو واریز کن برام زد
زیاد

وایی خاک عالم ب سرم شد پسره روانی داره میره خدا منو بکش از
دست این گودزیلا راحت کن

پسره :خودتی

من:یا خدا از کجا شنید این روانی غول پیکر

نکنه الانم شنید وایی خدا

بدو بدو ب سمتش دویدم و بند دستشو گرفتم

من:هی دیونه واستا ببینم

پسره:خودتی حالا بگو

من:ببین باشه قبول فقط باید قرارداد ببندیم و مهر و امضاش کنی
درضمن من لباس نه میخورم و نه اتو میکنم افتاد

پسره :باشه قبول حالا چون ریزمیزی دلم برات سوخت

من :دلت برای عمت بسوزه

پسره :اینم کارتم فردا بیا ب ادرسش درضمن یادت باشه گوهینامت
دست منه اگ بخوایی دربری بدبخت میشی ها

من: خیل خب بابا کی خواست در بره دیونه

پسره :زد زیاد

من :شرت کم

#پارت ۴

وایی خدا این دیگه چه گودزیلایی بود سرمو خورد همش میگه پولمو
بده حالا انگار گداس با اون ماشینش .

پوفی کشیدم واز تاکسی پیداه شدم وب سمت خونه ایی ک حالم ازش
بهم میخورد رفتم

کلید انداختم درو باز کردم وارد حیاط شدم

اه خدا بازم این بچه های صدیقه دارن تو حیاط سروصدا میکنن
اعصابم بهم ریخت بود بدتر شدم

وبا عصبانیت سر بچه داد زدم

من_شد من هروقت میام خونم شما مثل گله گوسفند تو حیاط به به
نکنین خسته شدم بخدا از دست جیغ جیغاتون

تا اومدم ک برم

ک محکم خوردم ب صدیقه

صدیقه _چشم روشن نهال خانوم پسرای منو دعوا میکنی پرو شدیی
فردا تخلیه میکنی گورتو گم میکنی اجارتم میدیی فهمیدی دختره سلیمه

من_صدیقه خانوم من ک ...یهو یاد اون پسره افتادم پس رو ب صدیقه

من_ببین صدیقه خانوم ب احترام این چندسال بهتون چیزی نمیگم
ولی احترامتون رو حفظ کنیین
درضمن باشه من همین الان میرم ...

صدیقه_بازکدوم جونی رو گول زدی میخوایی ابکشش کنی هان ؟.

من_به تو مربوط نیست . و بعد سمت اتاقک نم زدم رفتم وسای

.. [۲۱:۱۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

لمو جمع کردم وزنگ زدم ب پسره از روی کارتتش شمارشو گرفتم
یک بوق دو بوق سه بوق دیگ داشتم ناامید میشدم ک جواب داد

البته صدای یه دختر بود ک صدالبته باناز و عشوه فراوان حرف میزد
من_سلام من با آقای وایی خاک ب کلم اسمش چیه یهو یاد کارت تو
دستم افتادم ک نوشته شده بود آرسین زند

دختره_خانوم با کی کار دارین !؟

من_با عمم نه چیزه با آقای آرسین زند !؟

دختره_ببخشید چیکارشون دارین !؟

من _ مگه تو فضولی؟!

دختره _ بی ادب من منشی آقای زند هستم حالا بهشون بگم کی پشت خطه؟!

من _ بگو همون دختره ک زد به ماشینت

؟؟

دختره فضول من منشیشم ب من چه ک منشیشی زشت بریخت

بعد یه صدای مردونه و گیرایی پشت تلفن اومد ک گفت

سلام بفرمایین؟!

من _ خودتی زشت

آرسین _ خودت زشتی اولاً دوما درست حرف بزن سوماً بفرما حالا خاله ریزه کارتو بگو

من _ میخوام از امروز مشغول ب کار بشم در ضمن قرادادم همین امروز میندیم

آرسین _ من الان نمیتونم کار دارم ..

من _ میگم الان بهش احتیاج دارم تو میگی کار دارم.....

#پارت _ ۵

الو الو گودزیلا؟!!

پسره ی بیشعور چلغوز الهی خیر نبینی

چرا گوشیه قطع کرد؟!!

من_ای خدا حالا چیکار کنم بدبخت شدم که

بلند شدمو وسایلمو جمع کردم به دورتادور خونه نگاه کردم وسیله هاش
برا من نبود اونا برا صدیده بود

به ساعت نگاه کردم وایی خدا چه زود گذشت یک ساعت از زمان
حرف زدتم با اون گودزیلا میگذره

خدایا.... چیکار کنم حالا؟!کجا برم؟!!

گوشه ی اتاقم قمبرک زدم و نشستم دیگه واقعا توانی نداشتم

وجدان_ عزیزم غصه نخور حل میشه بلاخره

من_تو یکی حرف نزن که همه بدبختیام زیر سر توئه

وجدان_چی من؟مگه منه بدبخت چیکار کردم؟!!

خیلی بدی نهال منم کم شانس بودم که وجدان تو شدم

من_فعلا هیچی نگو حوصله ندارم

یهو گوشیم زنگ خورد

من وایی خدا کو گویشیم دستمو کردم تو جیب شلوارم و درش اوردم و
سریع وصلش کردم

من_ بفرمایین !؟

پشت خطیه _ سلامت کو فلفل خانوم

من_ حالا که دیگه شناخته بودمش بغضمو قورتش دادم و با جدیت
گفتم سلام بگو کارتو گودزیلا !؟

آرسین_ بی ادب خواستم بهت خوبی کنم الان قرار دادتو ببندم حالا که
انقدر بی ادبی دیگه قرار داد بی قرار داد

منکه هول شدم گفتم

من_ غلط کردم اشتباه کردم ببخش تورو خدا بزار پیام !؟

آرسین بلند بلند خندید قهقهه میزد و خیلی با نرمی گفت باشه بیا شرکت
الان تا نیم ساعت دیگه منتظرم و قطع کرد

من_ وایی خدا جونم شکرت بلند شدم برا خودم هی قر میدادم بشکن
میزدمو میرقصیدم

که یهو صدیقه اومد داخل

صدیقه _ میبینم که کبکت خروس میخونه . (البته نمیدونم ضرب
المثلش درسته یا نه)

من_ چرا نخونه دارم میرم از این دیونه خونه خدایا شکرت

صدیقه _ مگه پول اجارتو آوردی ؟؟

من_ بله که اوردم خوبشم اوردم

وبعد پولشو دادم دستش

من_ بفرما اینم پولت کامل کامله هههه

صدیقه _ الهی بری دیگه بر نگردی ههه

من_ اخ گل گفתי برم دیگه پیش تو زشت خانوم نیام واقعا راحت
میشم از دست تو و جیغ جیغای پسران یهو خدا جونم رفتم که رفتم..

#پارت _ ۶

خانوم بفرماین رسیدین!

من_ ممنون

از تاکسی پیاده شم داخل شرکت شدم اسانسور رو سوار شدم و طبقه
پنجم پیاده شدم

من_ اووو خدایا من چه شیکه اینجا

وجدان_ پس فکر کردی میخوایی بری طویله خوشکله دیگه
من_ تو حناق بگیر انقدم ب پرپای من نییچ
وجدان_ خودت حناق بگیر دختر خل منگول
من_ هییی درست حرف بزن که میزنم آش و لاشت میکنم ها
الانم ساکت شو

من_ سلام ببخشید با گودزیلا کار داشتم ؟
منشی_ خانوم اینجا همچین کسی وجود نداره !؟
من_ وا یعنی اشتباه اومدم !؟
منشی_ نمیدونم
من_ باشه

تا خواستم پیام بیرون که یهو محکم خوردم به .
وا اینکه گودزیلا خودمونه !؟

من یهو برگشتم سمت منشی و به حالت دعوا گفتم
من_ پس گودزیلا ندارین اره !؟

منو سیاه میکنی دختره زشت
من خودم زغال فروش عالمم

منشی_ خانوم مودب باش در ضمن گفتم گودزیلا نداریم اصلا یعنی
چی این حرف!؟

برگشتم سمت گودزیلا گفتم

من_گوزیلا یعنی این دستمو ب سمت آرسین گرفته بودم
که یهو آرسین با اخم اومد جلو و دستمو محکم فشار داد که جیغم در
اومد

من_اخ دستم ول کن اخ دستم هی گودزیلا ول کن دستمو شکستیش

آرسین_که من گودزیلام اره ؟!

من_نه بخدا شوخی کردم ولم کن حالا

آرسین_بگو غلط کردم

رو به منشیه گفتم

من_خووو بگو غلط کردی دیگه ؟

منشی_من چرا ؟ تو رو داره میگه !

من_رومو کردم سمت آرسین که رخ ب رخ شده بودیم و اونم داشت
با اخم بهم نگاه میکرد دیگه داشتم ب گریه میفتم که نمیدونم چی شد
دستمو ول کرد .

من_اخ دستم مچ دستم قرمز شده ببین تو رو خدا . همینطور که دستمو
ماساژ میدادم و راه افتادم سمت اتاق اون گودزیلای وحشی

من_پسره نکبت . محکم در اتاقشو زدم و داخل شدم .

#پارت ۷-

وارد اتاق شدم
وایی خدا اتاق کارش چه قشنگه دورتادور اتاق شیشه بود میتونستی
همه جارو ببینی مب

.. [۲۱:۱۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

لم

ان و طراحی داخل از رنگ سیاه سفید بود که خیلی شیک شده
بود
من همونجا وسط اتاق واستاده بودم داشتم همه جارو نگاه میکردم
که یهو احساس کردم یکی زوم شده رو من تا برگشتم دیدم
بله گودزیلا داره نگام میکنه .

من_ چیه چرا برو بر منو نگاه میکنی؟! خوشکل ندیدی؟!!

آرسین_ چرا دیدم ولی منگول ندیدم هههه وزد زیر خنده
من_ هر هر خندیدم گوله نمک ایشش پسره چلغوز

آرسین_ بیا جلو !

من_ چی از همینجا بگو من ب تو چلغوز نزدیک نمیشم

آرسین_ خب بیا جلو تا فرم رو پر کنی!

من_ خب باشه.

رفتم جلو برگ رو ازش گرفتم فرم رو خوندم یهو چشمم خورد به
چی ...

من_ چی !....!

آرسین_ چیه چرا داد میزنی کر شدم با اون صدای نکرت

من_ اولاً صدای خود گودزیلات نکرس دوما دلم میخاد داد بزنم از
دست تو و کارات.

آرسین_ مگه من چیکار کردم !؟

منم اداشو در اوردم مگه من چیکار کردم

من_ تو اینجا نوشتی من باید چیکارت کنم؟؟

آرسین_ چیکار ؟! کو بده ببینم !؟

برگه رو دادم دستش و با اخم بهش نگاه کردم

آرسین نگاه کرد و بعد زیر خنده صدای خنده هاش کل اتاق رو پر کرده بود منم حرص میخوردم و ناخون هام میکنم

آرسین باهمون خنده گفت _داره تموم میشه؟!
من _ با تعجب گفتم چی؟!

آرسین _ ناخونت!!
من _ یه نگاه به ناخون هام کردم بعدشم گفتم مشکلی نیست

آرسین _ خب مگه چی شده اینجا نوشتم که باید هر شب منو ماساژ بدی؟!

من _ نه بابا رو دل میکنی! خوش خوشانت میشه پسره پرو

آرسین _ با خنده میتونی قبول نکنی و پولمو بدی؟!

من _ یعنی چی این حرف! من ب تو نامحرم بفهم

آرسین _ من بهش اعتقادی ندارم .

و بعد اخم کردو گفت میتونی بری

و بلند شد رفت کنار پنجره و روش کرد سمت بیرون و دستاش تو جیبش ..

منم رو مبل نشستم و زل زدم بهش وایی خدا عجب تیکه ای این
پسر

چرا تاحالا دقت نکرده بودم که انقدر قشنگه

، [۲۱:۱۴ ۰۷/۱۰/۱۷]

#پارت ۸

نگاهمو از هیکل نازش گرفتمو برگ رو از روی میز برداشتم و با
یه بسم الله شروع ب نوشتن کردم
من_اوممم خب بزار ببینم چی نوشته؟!
خب اسمم که نهال
فامیلیم که رادمنش .

من_خب دیگه چی داره خب خب تاریخ تولدم و این ب این چه
مربوطه چلغوز

تاریخ تولد نمیزنم مینویسم ۲۰ سالمه

از سرشم زیاد گودزیلا

من_درمورد خانوادمم گفته بگم مگه میخام تو انرژی هستی کار کنم
که اینارو میخاد

تو توضیحات خانواده نوشتم

_پدر مادرمو تو ۱۳ سالگی از دست دادم و کسیو ندارم جز یه عمو که نمیدونم تو کدوم یکی از این کشورای خارجیه
خب خب تموم شد .

وجدان _ افرین دختر خوب

من_ باز تو اومدی. میدونی اصلا چیه !

وجدان _ نه چیه ؟!

من_ تو رو باید اسمتو بزارم عذاب جان تا وجدان چون سوهان
روحمی فمهمیدی

وجدان _ خودتی دختر لووووس زشت

من_ میگم بهت یه چیزیی ها درست حرف بزن ببینم ..

من_ عذاب جان میگم این پسره چی خوشکله مگه نه؟!!

وجدان _ اره!

من_ خب دیگه فکر کنم تموم شده بزار ببینم . عه این چیه

نوشته تو خونه باید بهش بگم ارباب !؟

_وایی خدا میکشمش

من_هی گودزیلا ی وحشی .!؟

آرسین _با اخم برگشت ها چیه ؟؟

من_من تو رو ارباب صدا بزnm این دیگه چه صیغیه ایه !؟

آرسین _اره نمیشه ک بین تو و خدمه های دیگه تفاوت بزارم
درضمن لباسام اون تهش نوشتم باید تو بشوری و اتو کنی افتاد !؟

من_چی ؟!!!

من_آش ماش ب همین خیال باش پسره پرو چلغوز

الهی بری زیر تریلی بمیری خودم پیام گفت کنم

الهی زلیل بشی زلیل مرده الهی...

آرسین _بسه بسه دیونم کردیی !

من_عه از کی تا حالا دیونم شدین !؟

بگین خجالت نکشین ویه لبخنده ژیکوند بهش زدم

عذاب جان _ چیکار کنم بنظرت قبول کنم؟!!

عذاب جان _ اره قبول کن وگرنه از فردا باید بری کف خیابون
بخوابی ها....!

من _ باشه

من _قبوله ولی من هرشب ماساژ نمیدم حداقل شب درمیون که
کمتر حالم بهم بخوره

آرسین _باشه قبول

من برگه رو امضاء کردم و دادم دستش اونم امضاء کرد .

من _ خب حالا چیکار کنیم؟!!

آرسین _ بشین باهات کار دارم!

من _ بفرما؟!!

آرسین _ ببین چندتا قوانین رو باید رعایت کنی داخل خونه افتاد .

من _ خب اول بگو تا بیفته ؟

آرسین _ باید تو خونه هرچی میگم بگی چشم ارباب
دوما اصلا دوست ندارم بی ادبی کنی
آرسین _ سوم اصلا دلم نمیخاد تو هر کاری سرک بکشی .
واخر اینکه شلوغ بازی اصلا دوست ندارم
فهمیدی .

من _ وا چقدر سخت گیر
بخدا حیف که بهش احتیاج دارم وگرنه عمرا قبول کنم ...

آرسین _ درضمن تو خونه بلند بلند فکر نکن ..
چون آبرو برا من نمیزاری فهمیدی

من _ اینش دیگه به خودم مربوطه نخاله البته تو دلم گفتم که یهو
آرسین _ مثل الان که منو نخاله خوندی .دیگه بلند بلند فکر نکن
فلفل خانوم ..

سرخ شدم از اینکه بلند بلند فکر کردم اونم شنیده براهمون آروم
گفتم
من _ باشه .

#پارت _ ۹

آرسین_ پاشو بریم خونه .

من_ اخ جونم باشه بریم
آرسین کیفشو بر داشت و جلوتر از من رفت بیرون منم مثل این
جوجه اردکای زشت دنبالش بودم

آرسین _ آدرس رو که دادم دستت بیا اونجا

من_ چی...!

من پیام اونم با تاکسی مگه خودت نمیری خونه ؟!

آرسین _ چرا میرم ولی منکه نمیتونم مستخدم خونم رو با ماشین خودم
ببرم اونم تازه بخواد بیاد جلو بشینه !
آرسین _ میشه؟!

من _ خنده ایی کردم که از گریه تلخ تر بود

ب روی خودم نیوردم گلمو بغض گرفته بود و تنها حرفی که زدم

من_ نه نمیشه

اشکام ریخت و بدو بدو رفتم بیرون از پارکینگ .

من_ تاکسی !

سوار شدم و آدرس رو به دست آقای راننده دادم . و تا مقصد اشک ریختم

این راننده هم هی از تو اینه نگاه میکرد اخرش طاقت نیوردم و گفتم
من_ چیه آقا تا حالا ندیدی یکی گریه کنه ؟!

راننده _ چرا ولی شما با صدای خیلی بلندی گریه میکنین یکم ادبیت
میشم

من_ خب بدرک میگی چیکار کنم
درست گرفتم برو و هیچیم نگو...!

راننده _ خانوم رسیدین !

من_ بفرما اینم کرایت .

و منو ببخش .

راننده رفت .

من_ زنگ خونه رو زدم دینگ دینگ ...

هنوز من میخوامستم حرفی بزنم که در باز شد . منم رفتم داخل .

وایی چقدر بزرگه وایی خدا چقد قشنگه وایی خدا
یه چرخ زدم ودستامو به سمت آسمون گرفتم وایی خدا چقدر اینجا
حالم خوبه

بدو بدو میکردم به سمت ساختمون دوست داشتم داخلشو ببینم

عذاب جان_ تو که تا همین الان ناراحت بودی چیشد ؟

من_ خودت میگی بودم پس دیگه حرفشو نزن حرف راست که
ناراحتی نداره
من یه خدمه هستم دیگه ..

عذاب جان _ دوست دارم

من_ خدایا ببین کی داره بهم محبت میکنه عذاب جونم هههه.
من_ منم دوست دارم

_دوباره واستادم اطرافمو نگاه کردم

یه حیاط خیلی بزرگ که دور تا دورش درخت و گلای سرخ رز دیده
میشد و یه آلاچیغ قشنگ اینا همین دور برم بودن و یه جاده شنی که
من روش واستا

.. [۲۱:۱۴ ۰۷/۱۰/۱۷]

ده بود وسط درختا و گلا بود ..

رسیدم به یه در بزرگ درآروم هول دادم و بازش کردم رفتم داخل

وایی خدا عجب خونه ایی

وایی خدا امروز چقدر شکه میشم من

یه خونه بزرگ که دوتا راه پله داشت ک هر دو به سمت طبقه بالا
میرفت واقعا قشنگه

من_ میگم یارو واقعا ارباب زاده اس ها..

_خانوم دید زدنشون تموم شد؟!!

برگشتم سمت صدا

من_ به شما چه ربطی داره!؟

_نه بابا

من_اره بابا تو دختره کی هستی که من خواسته باشم بهت جواب بدم

دختره_من من کی هستم

من_یس تو کی هستی؟!

دختره_من دست راست اربابم

من_پقی زدم زیر خنده اونقدر خندیدم که تلافی همه گریه هایی که کرده بودم در اومد

دختره_هر هر دختره گنده براچی میخندی؟!

من_دست راست اخ خدا جونم ودوباره زدم زیر خنده

من_منم دست چپشم پس ههه.

دختره_مرگ بیشعور

من با اخم برگشتم سمتش

من_مرگ به جونت بیشعورم هفت جدوآبادت نکبت

#پارت ۱۰

دختر هـ بیا بریم بالا پیش ارباب
من پشت چشمی نازک کردم و گفتم

منـ بریم
دنبالش راه افتادم وارد اتاق آرسین شدیم

آرسینـ ممنون میتونی بری!

منـ سلام
آرسینـ سلام فلفل خانوم

منـ نمکدون

آرسینـ بهت گفتم داخل خونه درست حرف بزن .
اخمی کرد و گفت

آرسینـ اتاقم رو تمیز کن و لباس مشکی من رو هم اتو بزن زود ..
و از اتاق رفت بیرون

من _ ای خاک بر سر بیشعور عقده ایت بکنن آرسین .

اه!پسره عقده ای زشت گودزیلا

فکر کرده کی هست حالا ...

بعد کلی غر غر کردن شروع کردم ب تمیز کردن هی اینور و بساب
هی اونور و بساب

من _ وایی خدا تموم شد

نه.....!

لباس رو اتو نزد

بلند شدم در کمدش رو باز کردم و لباس رو برداشتم

و شروع ب اتو زدن کردم

آرسین :

ای خدا نمیدونم این دختره چرا همش اعصاب منو بهم میریزه

یکی دوساعت تو استخر شنا کردم و لباس پوشیدم و رفتم بالا

آرسین_ مهنا ؟!

مهنا _ جونم داداش

آرسین _ نفهمید که خواهر می؟!!

مهنا _ نه داداش نفهمید

آرسین _ بقیه خدمه ها کجا هستن؟!!

مهنا _ خوابیدن داداش

آرسین _ باشه

در اتاق باز کردم و رفتم داخل اتاقم که

من _ نه خدا پیرهنم!!!!

رفتم جلو وای خدا دختره کله خر ببین خوابیده پیرهن من زیر اتو ..

الهی خیر نبینی ببین چه به روز پیرهنم آوردی؟!!

من _ حالا چیکار کنم !

من_بلندشو دختره دیونه بلند شو

من_نهال بلند شو.....!

نهال_بله چیه صدای نکر تو انداختی به سرت هی داد میزنی هان!؟

من_من صدام نکره اس

من میکشمت نهال

نهال بلند شدو وایستاد دستاشو آورد جلو گفت

نهال_اربابی ،ارباب جونم چی شده بگو عشقم

من_چی شده آره!؟

یکم حس بویایی تو بکار بگیر میفهمی که پیرهن من جیز غاله شده

نهال_چیشده!؟

وپی زرد زیر خنده هر هر هر میخندید

وایی خدا جیز غاله دوباره هرهرهر

من_ نهال مرگ ساکت شو ..

نهال_ چشم قربان هر هر بخدا نفهمیدم

ببخشید

من_ اگه همون جا بمونی قول میدم کاری بهت نداشته باشم

نهال_ باشه

بدو بدو رفتم نهال رو گرفتم

من_ اها حالا گرفتمت بیا اینجا دختره شیطون

نهال_ ولم کن ارباب ولم کن

من_ ولت نمیکنم اونقدر قلقلکت بدم تا دیش کنی هههه

نهال_ جون مادرت ارباب من قلقلکیم هااا دلم درد میگیره

نهال _ اخ اخ ولم کن هر هر

ارباب جون منو ول کن اگه ولم نکنی دیش میکنما ..

من _ خودم بیشتر خندم گرفت ولی گفتم دیش کنی بیشتر قلقلکت میدما! ...!

نهال _ ارباب نهال رو کف کفن اخ کفن کنی ول کن

من _ خودم نمیدونم با این حرفش چرا دستام دیگه حرکت نکرد چرا به قلقلک دادنش ادامه ندادم ...

نهال _ وایی ارباب برو اونور برو اونور
منو کنار زد و بدو رفت سمت دسشویی

من _ خندم گرفته به این دختر با این حرکات عجیب غریبش .
روی تختم دراز کشیدم و دستم رو زیر سرم گذاشتم

#پارت _ ۱۱

نهال _ آخیش راحت شدما! ...!

هووف خدا داشتم متیرکیدم .

از دسشویی اودم بیرون که چشم خورد به آرسین خنگوله که خوابیده بود

با خنده رفتم سمت پیرهنی که زیر اتو بود

اتو رو برداشتم لباس رو نگاه کردم

من_هی...!خدا جونم پیرهن رو ببین
و پقی زدم زیر خنده

من_وایی خدا ببین چه به روز پیرهن نازنیش اوردم

_پیرهن رو انداختم سطل اشغال .

یه چرخ زدم تو اتاقش

وایی خدا چه قدر بزرگه ها

من_میگم چرا انقدر خسته شدم

اتاق آرسین از نمای سفید کرم بود خیلی خوشکل دوتا پنجره بزرگ داشت

که به همه جا تسلط داشت

یه تخت دونفره به رنگ قرمز که الان روش خوابیده بود

آرسین _ میگم اگه دیدن زدنت تموم شد
برو بیرون .

من _ چشم ارباب
از اتاق اومدم بیرون
من _ ای خدا ساعت چنده؟! ۹ شب رو نشون میداد !!

وایی خدا حقم داشته پیره نه جز غاله بشه
با لبخند رفتم پایین

من _ سلام

دختره _ سلام بیا شام بخور بعدم شام ارباب رو ببر

من _ باشه الان میام رفتم دستامو شستم و همینجور غرغر کنان رفتم
سمت میز

دختره زشت فکر کرده کی هست هی دستور میده

،. [۲۱:۱۴ ۰۷/۱۰/۱۷]

دختره _من اسمم مهناست زشتم نیستم

من تا اینو گفت لقمه پرید تو گلوم
اونقدر سرفه کردم که داشتم خفه میشدم

وجدان _مواظب باش نهال ببین چه بلایی سر خودت آوردی

من _تو خفه

مهن _چی گفتمی من خفه شم بی ادب
واخم کرد

من _نه با تو نبودم که...

مهن _ببین میخوام وظایفت رو بگم پس خوب گوش کن

من _بگو گوشم باتوئه

مهن _تو اتاق ارباب رو هرروز تمیز میکنی

بعدم لباساشو میشوری

و براشون غذا میبری ودر آخرم هرشب برا

ماساژ دادن میری

تفحیم شد؟؟

من _اره فقط یهو بگو من نوکر شخصی این گودزیلام

مهنای چی....!

من_چیو چی؟!

مهنای پوفی کرد

مهنای جز تو سمیه و مریم و شریفه خانوم هستن

این هاکارشون برا آشپز خونه و خود خونه اس درضمن از تو کار
بلدترن وهرچی گفتن گوش کن

من_خوابم میاد شب بخیر

مهنای یادم نمیاد بگم بری خوابی

برو شام آقا رو ببر

وماساژ بده

من_دختره عفریته نخود خور چلغوز بی ریخت

عذاب جان_کجاش نخود خوره؟!!

من_تو فضولی مگه؟!!

عذاب جان_بروبابا دختره دیونه

مهنا_بیا اینم غذا ببر

من با لبخند دندون نمایی

من_چشم و رومو ازش گرفتم

الهی بزغاله بشی آرسین که بدبختم کردی

پسره بی ریخت با اون عضله های ورقولوپ پیدش

اه اه بدم میاد انقدر ازش که نگو زشت

با غر غر در رو باز کردم و رفتم داخل که ...

من_یا امازاده بیژن

اینو ...

آرسین_دختره زشت روتو برگردون

من_ها.....!

آرسین_میگم اگه خورش اومده بدن لخت منو دید بزنی بیا داخل
قشنگ

من_نخیرم تو ارزش دید زدن نداری

من_غذاتو اوردم گودزیلای بی ریخت

آرسین_گفتم گمشو برو بیرون دختره ی
بی حیا گمشو

انقدر اینا رو با عصبانیت گفت که

بدون هیچ حرف ویا معطلی زدم بیرون

#پارت_۱۲

پسره انتر شیطونه میگه بزمن با ماهیتابه تو دهنش عر عر کنه از مادر
زاده نشده کسی اینجوری با من حرف بزنه

اصلا کوفت بخوره شام بخوره توسرش این به جای شام باید علف
بخوره عین بز میمونه سر من داد میزنی نشونت میدم حالا

همینجور که داشتم غر میزدم سینی رو گذاشتم رو زمین رفتم کنار
پنجره در پنجره رو باز کردم ظرف غذا رو برداشتم از پنجره پرت
کردم بیرون ناخداگاه صدا جیغ اومد

بیرون پنجره رو نگاه کردم دیدم مهناز افتاده کف زمین یکی هم باید
بره با کاردک جمش کنه

یدفعه ارباب خره که عین تیره برق دراز بود اومد بیرون گفت

- چیشده صدا جیغ کی بود

بدون حرف زدن اشاره کردم به پنجره چشاشو ریز کرد رفت طرف
پنجره پا به فرار گذاشتم به بیرون خونه رفتم

صدا عربده ارباب میومد که دنبالم بود و صدام میزد

- نهال

- نهال بیا اینجا

- نهال به خاطر این کارت تنبیه میشی

از حرفاش داشتم میترسیدم باید یه جایی میرفتم داشت بهم نزدیک میشد
یهو درختی دیدم اره همینه باید از درخت بالا برم

همچون میمونی از درخت بالا رفتم که ارباب رسید به درخت

- دختره اتیش پاره بیا پایین

- نمیام تو منو میخوری

- بیا پایین مگه من ادم خوارم بیا کارت ندارم

- دروغ میگی نمیام

- نیا خودم میام بالا

شروع کرد به اومدن بالا از درخت که یه صدایی اومد جر!

شلوارش گیر کرده بود به تنه درخت پاره شده بود داشت سرخ و سفید میشد از همون راهی که اومده بود به عقب رفت پایین

دیگه نمیتونستم جلو خودمو بگیرم زدم زیر خنده

.. [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

#پارت_۱۳

دستشو گرفته بود پشتشو غر میزد میرفت از خنده منم ای حرص میخورد

وقتی ارباب وارد عمارت شد خواستم از درخت بیام پایین ولی ترسیدم شلوار منم جر بخوره بزار باهاش اتمام و حجت کنم

-ببین علف جون نه نه چیز جون چی بود سمت سبزه نه چی بود
اسمت اها درخت جون قربون کمر باریکت بشم اصلا بزار برات
اهنگ بخونم

شروع کردم به خوندن و دست زدن

-کمر باریک من

بیا به نزدیک من

کمر باریک من

بیا به نزدیک من

که شدیم مثل هم

شیرینیم عین قند

همینجور داشتم چرت میخوندم که وجی جفت پا اومد تو اهنگم یادم
باشه ادمش کنم

وجی- هی خانوم سوسکه به اینی که میگی کمر باریک من این درخته
مگه ادمه ببند دهن تو جلو اینا ابرو داری کن

- برو بابا من همینم که هستم دختر خوشکل ولی شیطان باید بخوان
حالا چخه بزار با درخت جون دو کلمه حرف بزنم

شروع کردم به حرف زدن با درخت

-ببین عزیزم حالا دیگه از منو اهنک اینا گذشته بیا بزرگواری کن
شلوارم گیر نکنه به تنه مبارکم پاره بشه ببین بحثه شلوار نیست بحث
خودته خودت زخمی میشی قربون شکل ماهت برم خیلی ممنون بای

داشتم عین مار میخزیدم میومدم پایین که صدای دل نشینی اومد جر

-هی خیر نبینی خیر از جوونیت نبینی ای درخت ای علف بیابونی
ادمت میکنم شرفم ریخت کف پام حالا چجوری برم تو این عمارت

بقیه راه رو هم اومدم پایین دستمو گذاشتم پشتم تا کسی نبینه وارد
عمارت شدم همه جارو زیر نظر داشتم کسی نبود خداروشکر

تمام منابع این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

به راهم ادامه دادم داشتم میرفتم که

بر کروکدیل معرکه لعنت ارباب صدام زد

#پارت ۱۴

ای خیر نبینی تو از کدوم گورت پیدات شد کاسه حموم ...

خیلی یواش برگشتم سمتش و لبخندی ملیح بهش زدم

جانم ارباب جونم الهی فدای قدو بالات برم

-خب خب میبینم که فلفل خانوم داره چپکی راه میره

بزار ببینم چی شده؟ کو ببینم

من -چیزی نیست ارباب جونم

نه- همیشه بزار ببینمت

من- گودزیلابخدا اگه یه قدم دیگه بیایی جلو خونتو میریزم کف زمین

-تو خیلی غلط میکنی بزار الان حالت میکنم

من-نه نه ای خدا

پا به فرار گذاشتم شلوارم بیشتر جر خورد
ای خاک به گورم کنن خاک برسر چلمنگم بشه
دختره نجسب بیا آبروم رفت

اونم مثل گربه ی وحشی دنبالم کرده بود
پیشه پیشه گربه نفهم پیشه میگم نیا دنبالم

ای خدا جونم کمکم کن ای بی حیا نیا دنبالم
الهی خودم با قاشق برات قبر بکنم گوریل انگوری
رسیدم در اتاقم دست گیر رو چرخوندم که برم داخل که آرسین
خره از پشت مثل کنه مرغی بهم چسبید

من- ولم کن برم دیونه

آرسین یدونه خل و دیونه ولم کن برم...

آرسین منو تو بغلش چرخوند و منو محکم به دیوار زد

-الهی خیر نبینی مهرهای کمرم شکست روانی الهی زنتو بکشم
بیوه بشی ..خوبه؟'

آرسین- زنمو بکشی آره؟!'

من- آره

آرسین -باشه خودت خواستی
منکه گیج و منگ نگاهش میکردم ببینم چیکار میخاد بکنه که یهو
...قلبم واستاد

چشمام به آرسین بود که چشماشو بسته بود ولباشو روی لبام به
حرکت در آورده بود

من- وایی خدا چقدر داغ شدم نه سرخ شدم
عذاب جان -خاک به گورت کنم نهال

من - بخدا من که کاریش نداشتم وجدان جونم
عذاب جان- خفه
من-پرو نشو دیگه ...

ای خدا بیشرف شدم رفت پی کارش

ای بابام بابام بابام بابام

این ها رو برای خودم بلغور میکردم تو دلم اما همه ی هواسم به
لبای داغ آرسین بود که روی لبم داشت حرکت میکرد

-خوبم باشه آرسین خان خوب با دختره لاو میترکونی؟

بتوجه میترکونه که میترکونه تو سر پیازی یا ته پیازی
دختره نکبت زشت بد قیافه انتر

یهو گودزیلا منو ول کرد ویه نگاه برزخی به خر مگس معرکه
مهنا کرد

آرسین - تو برو پایین دخالت نکن

مهنا- برم پایین دخالت نکنم؟!!

خوبه والا ماهیتابه رو کوفته تو سر من اونوقت من دخالت نکنم

من-هه.... نوش جانست گوشت بشه به تنت هه..

آرسین محکم داد زد
مهنا گمشو برو پایین یالا زود برو

مهنا - به من میگی گمشم برم پایین داداش بخاطر یه دختر دهاتی
بدبخت

مادر مرده

من - خواستم چیزی بگم که آرسین من هول داد تو اتاق و در رو
بست ...

#پارت ۱۵

وا چه مرگشه

رفتم تو رختخواب دراز کشیدم

وباصدای بلند داشتم این دختره غز میت رو فوش میدادم

بیشعور خنگ فکر کرده کی هست هی برا من دستور میده

دختر الاغ میگه من بدبختم

تو که از من بدبخت تری بیچاره که داداشت تو به جای خدمتکار
معرفی کرده

الهی

به من میگه مادر مرده خودش نه اینکه مادرش بیست و چهار
ساعته نازشو میکشه

چقدرم خواهر و برادر مثل هم هستن
الهی جفتتون بمیرین من پیام حلواتون رو بپزم بعد چهار انگشتی
بخورم

وجدان - ای بابا سرم درد گرفت انقدر غر غر کردی
ساکت باش بگیر بکپ باشه .

-میشه تو خفه شی اصلا الان حوصلتو ندارم

.. [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

درضمن مگه کور بودی ندیدی دختره ی روانی چطوری بهم
توهین کرد

وجدان- دیدم. توهم که خوب کوبوندی تو اون سرش
دیگه این دیونه بازیات چیه !

- برو که اصلا حوصله تو ندارم اگه بمونی میزنمت

وجدان-خب بزن ببینم

یکی خوابوندم زیر گوشم که دادم رفت هوا

-الهی خیر نبینی الهی گاو ساخت بزنه

الهی الاغ لگدت بزنه

الهی همین ارباب قورتن بده که خودمو بخاطرت داغون کردم
سلیته

وجدان-هر هر میخواستی نرنی حالا دیدی کی ضرر میکنه هر هر
درضمن ارباب منو قورتم بده که تو زودتر قورت داده میشی

-مرگ ساکت شو دیونه

خلو چلم کردیی رفت

بزار الان برا خودم آهنگ میزارم یه آهنگ شاد پلی کردم صدای
دستگاه روتا ته زیاد کردم رفتم درو هم قفلش کردم

همنجور که میومدم بخوابم برا خودم هی قر میدادم بشکن میزد

بلاخره دراز کشیدم خوابیدم .

آرسین - بعد کلی بحث کردن با مهنارفتم بالا که بخوابم

که صدای آهنگ از اتاق نهال میومد

رفتم پشت در اتاقش هر چی در زدم در رو باز نکرد

-معلوم نیست داره چه غلطی میکنه دختره دیونه

اعصاب برام نذاشته

خیلی شرو شیطونه ولی خوشکله و باهوشه

ای بابا چرا من دارم به این دختر فکر میکنم

مخصوصا وقتی میخواد مثلا خررم کنه

با ارباب جون گفتنش دلم هری میریز پایین

تو فکر بودم که گوشیم زنگ خورد

-الو

-خوبی محمد

-ممنون

-منم خوبم

-آره آخر هفته میام البته تو شمال تو ویالای خودم

-من ویلای بابات نمیام ها....!

-همراهم نه کسی جز مهنا نیست

-حالا شاید یه نفر دیگه رو هم اوردم

-پوف دیونم کردی خداحافظ.

#پارت -۱۶

بیدار شدم

وایی خدا من از دیشب تا الان خواب بودم

ساعت ۱۲ ظهره

بدبخت شدم این گودزیلا منو میکشه

سریع یه دوش آب سرد گرفتم اخه عادتمه

یه بلوز کرمی با یه شلوار سفید پوشیدم و یکم ارایش کردم و رفتم
پایین

من-سلام

سمیه-سلام خوب خوابیدی

من-به کوری چشم بعضیا

سمیه-وا نهال منکه باهات بد نیستم چرا اینجوری میگی

من-میدونم عزیزم با تو که نبودم

سمیه هم نگاهی بهم کرد که باچشمو ابروم به شریفه اشاره زدم

سمیه-با لبخند چشمکی زد و رفت خونه رو گردگیری بکنه

منم یکم غذا خوردم بعد رفتم پیش سمیه

من-سمیه؟!!

سمیه-جان

من-میگم این گودزیلا مادر و پدر نداره؟؟

سمیه-منظورت به کیه؟!!

من-همین ارباب خل و چل خودمون

سمیه-والا تا جایی که من میدونم پدرشو از دست داده تویه
تصادف ولی مادرش بعد شنیدن فوت شوهرش
بدبخت میگن که

من- چی بگو؟!

سمیه- دیونه شده الانم تیمارستان بستریه

من-اخه چرا اینجوری شده؟!

سمیه-شریفه میگه خیلی عاشق شوهرش بوده میگه هر وقت
شوهرش میومده خونه
براش اسپند دود میکرد میگه نمیداشته شوهرش حتی احم کنه یا
چیزی ناراحت بشه
میگه براشوهرش جونشو میداده

من-پس عاشق بوده که اینجوری شده

الهی

بدبخت مهنا و آرسین چقدر دارن زجر میکشن با حال روز مادرشون

سمیه-آره من بیشتر وقتا دیدم ارباب برا خودش با گیتارش میزنه
ومیخونه آخرشم بلند بلند میزنه زیر گریه

من-نگو دلم کباب شد اخی طفلکی گناه داره
مهنا، اونم حتما خیلی ناراحته !
سمیه -آره ولی مهنا باباش رو خیلی دوست داشته
اخه شریفه میگه ارباب خیلی خاطر دخترشو یعنی مهنا رو میخواست

مهنا وقتی فهمید باباش مرده
خودکشی میکنه
ولی همین ارباب نجاتش میده و بهش محبت میکنه و براش پدری
میکنه

من- الهی چه خانواده گرمی بودن همشون هم دیگه رو دوست داشتن
ولی الان خانوادشون از هم پاشیده
گناه دارن.

سمیه-حالا ولش کن بیا کمک من

من-باشه
یکم که کمکش کردم یادم اومد من هرروز باید اتاق آرسین رو
تمیز کنم

من-سمیه ارباب نیست؟؟

سمیه-نه رفته بیرون

من-مہنا کجاست!؟

سمیه -خانم ہم رفتن پیش مادرشون

من -باشہ من برم اتاقشو تمیز کنم

رفتم داخل آشپزخونه و وسایل گردگیر و دستمال و بقیہ چیزا رو بردارم کہ

شریفہ -ہی دختر کوچولو

من-مریم جواب مادرتو بدہ مگہ نمیشنویی؟

مریم - با من نیست کوچولو تویی

من-نہ بابا ریزمیبینمت بچہ

من-بفرما شریفہ خانوم

شریفه-دم پر آقا خیلی نگرد وگرنه منو دخترم نمیزاریم یه آب
خوش از گلوت پایین بره ها

من- اوه کی میره این همه راهو ...
خوب شد گفتی چقدر تشنه امه

-یه لیوان آب خوردم بعدم گذاشتم رومیز و به مریم و مامانش یه
لبخند کجکی زدمو
همینجور که میرفتم بیرون گفتم

من-مریم لیوانو بشورش

مادر دختر چه پرو هستن شیطونه میگه بزنم تو دهنش
که باز زمین آسفالت بشه دختره کوتوله کوتاه فکر بی مغز چلغوز

وارد اتاق ارباب شدم
و شروع کردم به گرد گیری

-برا خودم آهنگ گذاشته بود و هی قر میدادم و هی اینورو انورو تمیز
میکردم
همه جارو تمیزکردم

.. [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

رفتم رویه تختش نشستم

-وایی خدا جونم این تختش چقدر باحاله بلند شدم روی تخت و ایستادم
و هی بپر بپر کردم

آخرشم خسته شدم و رفتم در ترازش رو باز کردم
-رفتم نمای بیرون رو نگاه کردم که دیدم گیتارش داره
همیچین تر گل ورگل بهم چشمک میزنه

-بر داشتمش و شروع کردم به زدن اما غمگین اونقدر محو گذشته
شده بودم که حس نکردم دارم گریه میکنم

فقط فقط داشتم آهنگ رو میزدم و بی صدا اشک میریختم

-دلم نمیخواست بخونم دلم نمیخواست دهن باز کنم فقط دوست داشتم
به یاد مادر نازنینم آهنگو بزنم

#پارت- ۱۷

آهنگو میزدم و اشک میریختم
که سنگینی نگاه یه نفر رو حس کردم همین که برگشتم

باتمام وجود حس کردم قلبم دیگه نمیزنه

ارباب دست به سینه کنار در ایستاده بودو...

خدایا چی میبینم این این داره گریه میکنه

اخه چرا...؟

نمیدونم چم شد که وقتی دیدم داره گریه میکنه

دست و دلم لرزید بلند شدم رفتم سمتش با دوتا دستم صورتشوتو دستام گرفتم

من-ارباب جونم

من-بهم نگاه کن

من-الهی نهال فدای چشمات بشه میشه گریه نکنی

من-توروخدا ببخشین که بدون اجازه به گیتارت دست زدم

من-باهام حرف نمیزنی

من-چرا نگاهم نمیکنی با من قهری؟؟

من-ارباب جونم ببین نهالم داره گریه ش میگیره

ارباب با چشمای قرمز و گریونش بهم نگاه کرد

و محکم منو بغل کرد وباصدلی بلند زد زیر گریه

اونقدر منو به خودش فشار داد که داشتم له میشدم

خدای من چقدر زور داره این بشر.. چقدر تو بغلش اروم میشم

اونقدر داغون گریه میکرد که

منم تو بغلش بی صدا اشک ریختم و اشک ریختم
بعد یه مدت منو از تو بغلش در آورد
ارباب-دیگه تو اتاقم نیا
الانم برو بیرون

من-اما اخه ..
تا خواستم حرفمو ادامه بدم یکی زد تو صورتم

من ناباورانه داشتم نگاهش میکردم
دیگه تحمل نداشتم بمونم و خورد شدن خودمو ببینم
یه نگاه بهش کردم که قطره اشکم از روی صورتم سر خورد
اونم با بهت و کمی اخم بهم نگاه میکرد
از تراز اومدم بیرون خواستم برم از اتاق بیرون که دستمو گرفت
چشمامو بستم تا اشکام که تو چشمم حلقه زده بودن جاری بشه
منو چرخوند سمت خودش
چونه ام رو گرفت بالا

آرسین-چشماتو باز کن
من-.....

آرسین -ببخش که زدمت نهال
من-.....

آرسین-دیه چیزبگو

اصلا بیا بزن توهم بزن

دستامو آورد بالا وهی به صورتش میزد

آرسین-نهال من نمیخوام ازم برنجی ؟

من- بزار برم

من-بلاخره تو اربابی ومنم زیر دستت نوکرت

تو میتونی منو بکشی چه برسه به زدن

من-بزار برم ..

آرسین دستامو ول کرد

منم با تمام سرعتم از اتاق زدم بیرون

رفتم تو اتاقم در رو بستم و رو تختم دراز کشیدم

انقدر اشک ریختم که نفهمیدم چی شد که خوابم برد

از زبان آرسین

وارد اتاقم شدم که صدایی میومد

رفتم یواش در تراز رو باز کردم

از چیزی که میدیم تعجب کردم
این نهاله داره اینجوری گریه میکنه این همون دختر مغرور لجبازه که
اینجوری داره اشک میریزه

چقدرم قشنگ میزنه چقدرم سوزناک میزنه
بی صدا ایستادم و بهش گوش سپردم که متوجه شدم
این دختر اشک منو هم در آورده
حالا خودمم پا به پاش داشتم گریه میکردم
هیچی نگفتم و گذاشتم آهنگو بزنه من بهش احتیاج داشتم
نفهمیدم چی شد

که یهو دوتا دست سرد صورتمو حصار خودش کرد
بهش نگاه نکردم که با صدای لرزون گفت

نهال-ارباب جونم

تا اینو گفت قلبم تند تند شروع به زدن کرد اما هیچی نگفتم من دلم
میخواست یکی نازمو بکشه حتی اگه اون خدمتکار خونه ام باشه
خیلی وقته کسی نازمو نکشیده

دوباره گفت

نهال-بهم نگاه کن

نتونستم نگاهش کنم

نهال -الهی نهال فدای چشمات بشه گریه نکن

اینو که گفت دلم میخواستم بگیرمش تو بغلم و بگم خدانکنه دختره دیونه
اما بازم چیزی نگفتم

نهال-توروخدا ببخشین که بدون اجازه به گیتارت دست زدم

نهال-چرا نگاهم نمیکنی با من قهری.!!؟

از این حرف بچگونش دلم میخواست بزنم زیر خنده اما نتونستم فقط
گریه کردم

نهال-ارباب جونم ببین نهالم داره گریه ش میگیره ها...

با این حرفش دیگه نتونستم تحمل کنم و محکم با تموم وجودم و توانم
بغلش کردم

منو یاد مهسا انداخته بود مهسا هم همینجوری نازمو میکشید

مهسا دلم براش تنگ شده....

وبا صدای بلند زدم زیر گریه...

#پارت ۱۸

مهسا منو بدبخت کرد اون منو به خاطر پول میخواست با یاد اون روز
همه دنیا اوار میشه رو سرم بازم نگاه نهال کردم یه لحظه نفهمیدم دارم
چیکار میکنم یه سیلی زدم توگوشش تا به خودم اومدم دیدم تو چشمات
اشک جمع شده داره از اتاق میره بیرون دستش رو کشیدم گفتم:

-چشماتو باز کن

جوابمو نداد دوباره گفتم :

-ببخش که زدمت نهال

بازم جواب نداد این دختر داشت منو خورد میکرد الهی کفن شی ارسین که زدی تو صورت این دختر ولی بازم با این حال گفتم:

-دیه چیز بگو اصلا بیا بزن، تو هم بزن دستاشو بردم بالا هی زدم به صورت خودم نمیخواستم ازم ناراحت باشه نمیخواستم دل کسی و شکسته باشم دوباره حرف زدم باهاش:

-نهال من نمیخوام ازم برنجی

این دفعه جواب داد

- بزار بر

.. [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

..م

با این حرفش دستاشو ول کردم با تمام سرعت از اتاق رفت بیرون
حس کردم ته دلم خالی شد منه احمق یه دختر و زدم خدا لعنتم کنه

امروز داغون بودم رفتم سرخاک بابا مهنا رو رسوندم پیش مامان
خودمم رفتم دیدمش مامان بهتر شده بود دلم گرفت از این همه بدبختیم
مهنا پیش مامان موند برگشتم خونه با حال زار نهال رو دیدم

وقتی داشت گیتار میزد دلم ریش ریش شد الانم که زدمش وای خدا تحمل ندارم

دوزانو افتادم زمین به حال خودم زار زدم داد زدم که خودم و خالی
کنم:

- خدااااااااااا

اما دریغ از اروم شدن

از زبان نهال:

داشتم گریه میکردم که صدای عربده ای شنیدم صدای ارباب بود که
خدارو صدا میزد دلم میسوخت برایش اما اون حق نداشت منو بزنه
میخواستم برم در اتاقش اما پشیمون شدم

#پارت ۱۹

اشکامو پاک کردم رفتم از اتاق بیرون بدون نگاه کردن به اتاق ارباب
راهم رو کشیدم از پله ها رفتم پایین کسی تو پذیرایی نبود حتما تو اشپز
خونه بودن رفتم اونجا سلام بلند بالایی کردم:

- سلام

سمیه دومتر پرید بالا ظرفی که تو دستش بود شپلق افتاد شکست

برگشت با قیافه عصبانی نگام کردو گفت:

- سلام زهرمار دختره اما زونی خاک رس توسرت این چه کاری بود
نمیتونستی یواش سلام کنی

نیشم رو باز کردم به طوری که دندونام معلوم بود میخواستم حرف
بزنم که صدای ارباب از پشت سرم اومد

-صدا چی بود

-ظرف بود شکست

-کی شکست

-من سلام کردم سمیه ترسید

حتما به جای یواش سلام کردن غارت رو (دهنت) باز کردی بلند داد زدی

-بله همین کارو کردم

_میدونی عواقبش چیه

-نه نمیدونم

دستمو کشید منو با خودش برد

از زبان ارباب:

تو اتاقم بودم که صدای شکستن چیزی اومد رفتم ببینم چی شده که فلفل
خانوم رو دیدم از شون پرسیدم چخبر شده که با اون زبون درازش
جوابمو داد هم میخواستم تنبیهش کنم هم از دلش در بیارم دستش رو
گرفتم همراهم کشیدم

بردمش بیرون از عمارت ته باغ یه باشگاه ورزشی داشتم نهال ازش
خبر نداشت به ته باغ رسیدیم که گفت:

-وای اینجا چه قشنگه راستی این در چیه

-بیا تو میفهمی

درو باز کردم بردمش تو

-وای اینجا باشگاه ورزشیه چرا من ندیده بودم

-الان که دیدی

بردمش سمت میله که ازش بالا میرم از اونجا به طور سرو ته
اویزونش کردم

#پارت - ۲۰

هی دست و پا میزد ولی آخرش به زور
بستمش

موهایش پریشون شده بود بین زمین و آسمون بود

باعصبانیت به من نگاه میکرد
یه چشمک زدم و از ته دل بهش خندیدم
اخه جالب شده بود

نهال-بزار آخرش که دستم به شلوار کردی تو میرسه که....

با این حرفش پخش زمین شدم وایی خدا
باصدای بریده بریده گفتم

من-اخه... دختر تو.. این حرفا.. روازکجات میاری؟

نهال- از تو مخم .منکه مثل تو آکبند نیستم که...

من-باشه حالا که اینجور شد همین جوری سروته باش

نهال-الهی خیر نبینی گودزیلا الهی بری زیر فرغون خودم دوباره پیام
باهاش از روت رد بشم

که کاملاً له بشی فهمیدی

من-اخی داری اذیت میشی!؟

نهال-آره بریخت بیا منو باز کن پیام پایین الان مغزم منفجر میشه ها..

من-باشه فلفل خانوم اما باید یه قوی بدی

نهال-چه قوی!

من-منو بخاطر رفتار دیشبم ببخشی

نهال-نه نمیبخشم

من-پس همونجا بمون جات خیلی خوبه

نهال-الهی شلغم بشی خودم با همین دندونام لهت کنم بعدم قورتت بدم
خوبت شد

پقی زدم زیر خنده انقدر خندیدم که دلم درد گرفت

-خدایا این دختر رو از من بگیر که همیشه و در هر حالتی موجبات شادی ما رو فراهم میکنه

من-خب لازم نیست شلغم بشم همینجوری قورتم بده

نهال-عه پس بیا جلو تا قورتت بدم

من رفتم جلو خم شدم که دقیقا رخ به رخ شدیم

من-بفرما قورتم بده

نهال یه لبخند خبیثانه زد و گفت

نهال-اول بیا توگوشت یه چیزی بگم

من-خب همینجوری بگو

نهال-نکنه میترسی؟

من-نخیر بیا اینم گوشم در خدمت شما

نهال-آفرین گوریل انگوری خودم

-اخ دیونه ول کن منو اخ دختر روانی ولم کن آیی گوشم ولم کن
ولم کن

خدا زلیلت کنه

چقدر بادستات محکم گرفتی گردنمو ولم کن وحشی

-داری با دندونات گوشمو میکنی روانی ول کن

نهال-خوبت شد!

فقط گوشم رو گرفته بودم زخمیش کرده بود روانی انقدر با اون
دستای ریزمیزش محکم گردنمو گرفته بود که نتونستم ازش جدابشم

-اگه محکم جداش میکردم وایی نه خدا الان گوش نداشتم

نهال- بیا بازم کن بخدا سرم درد گرفت

من-باشه

رفتم پاهاشو بازکردم که با مخ خورد زمین کف زمین ولو شده بود

نهال-آی خر روانی سرم آخ خدا سرم

من یه نگاه به اون یه نگاه به خودم کردم که پقی زدم زیر خنده

اخه یه خنده بازاری بود برا خودش
نهال سرشو گرفته بود میگفت اخ خدا
منم گوشمو ..

از خنده های من نهالم زدن زیر خنده
جفتمون به این نکته پی برده بودیم و بلند بلند میخندیدیم

نهال- میخایی ببخشت!؟

من- آره

نهال-بزار از وسایل اینجا استفاده کنم

منکه خودمم همینو براش در نظر گرفته بودم با اینکه اینجا منطقه
ممنوعه من بود و هیچ کس حق نداشت پاشو بزار

،. [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

ه

اما به نهال اجازه دادم

من- باشه بیا هروقت دلت خواست

نهال- الهی مریم فدای قدو بالای رعناش بشه..

#پارت_۲۱

حالا گمشو برو بیرون کار دارم با اینجا

-بی ادب

-برو بیرون دیگه

از زبان ارباب:

از باشگاه اومدم بیرون ببینم چه غلطی میخواد کنه که میخواد من نباشم

رفتم پشت در قایم شدم از لای در نگاه میکردم که یه دفعه شروع کرد
به قر دادن و خوندن

-گرگم و گله میبرم

چوپان دارم خر میبرم

دندونام تیزتره

شاخ های خر گوشتی تره

خونه خاله کدوم وره

از این وره از اون ور

واقعا داشت چرت میخوند همونجا پهن زمین شدم که یه دفعه صدای
اهنگ اومد ده متر پریدم بالا

بلند شدم نگاه کردم دیدم داره میرقصه

من عاشق رقص عربی بودم

واقعا معرکه میرقصه محو رقصش بودم ناخداگاه درو باز کردم رفتم تو

اصلا نفهمید دارم نگاهی میکنم بعد بیست دقیقه رقصش تموم شد برگشت عقب منو دید

تا منو دید رنگ و روش عوض شد شروع کرد به دویدن

همونجا ماتم زده بود موهایش خیلی قشنگ بود به خودم اومدم از باشگاه اومدم بیرون به سمت خونه رفتم دلم یه قهوه ترک میخواست

رفتم تو اشپز خونه سمیه رو صدا زدم

-سمیه

-بله اقا

- لطفاً به قهوه ترک بیار اتاقم مرسی

-چشم

میخواستم امشب با رفقا برم شهر بازی تصمیم داشتم نهال رو هم با خودم ببرم

رسیدم به اتاقم رو تختم دراز کشیدم که در زده شد

- بفرمایید

- اقا قهوه تون رو اوردم

- مرسی بزار رو میزم

-چشم

- بی بلا

امروز به کل رفتارم عوض شده بود

- اقا چیز دیگه نمیخواین

- نه میتونی بری

داشت میرفت که گفتم

- میتونین استراحت کنین خیلی برا من زحمت کشیدین نشد جبران کنم

چشماس شد اندازه توپ بسکتبال

#پارت - ۲۲

انقدر خسته بودم که دراز کشیدم و با به یاد آوردن رقص نهال لبخند
رو لبام نشست اما به دقیقه نکشید خوابم برد

از زبان نهال

من-وایی دیدی عذاب جونم چی شد

وجدان-چی

من-مرگ یعنی ندیدی اون ارباب گوریل انگوری داشت منو نگاه میکرد

تازه خودش دو چشم بینا داشت دوتا دیگه هم قرض گرفته بود وبر بر منو نگاه میکرد

وجدان-هی کلم پوکید چرا انقدر فک میزنی تو حالا خوبه همچین خوبم نمی رقصیدی

من-گمشو ببینم من رقص عربی رو خودم به همه یاد دادمش اونوقت تو میگی بلد نیستم

وجدان-تو که راست میگی

من-پ ن پ تو راست میگی شلیل له شده

وجدان-ادبم که مادر زادی تو نداشتی

من-اره نداشتم مشکلیه؟

وجدان - برو بابا من حوصله تورو ندارم

من-هری شرت کم

از اونجا زدم بیرون رفتم سمت اتاقم
اما یهو کرمم گرفت که برم این مریم رو اذیت کنم
پس پیش به سوی آشپز خونه

مریم و مامانش داشتن سبزی ها رو تمیز میکردن

سمیه هم نشسته بود با گوشیش ور میرفت

رفتم محکم کوبیدم به کمر سمیه که فکر کنم بچه نداشتش سقط شد

من-چطوری عشقم

سمیه -مرگ درد زهر مار الهی خودم همین دستام کفنت کنم

من-عه سمیه دلت میاد

اینو بهش گفتم وبا حالت قهر رومو کردم اونور

که یهو مریم نطقش باز شد و

مریم- آیی گل گفתי دلم خنک شد هه

وبعدم با مامانش زدن زیر خنده

منو باش اومدم من اینارو اذیت کنم اونا منو با کف آشپزخونه یکی کردن

ولی از مادر زاده نشده یه بچه نهالو به تمسخره بگیره

تا خواستم جوابشو بدم که سمیه گفت

سمیه-اه حالم بهم خورد مریم خندتو جمع کن آب دهنت راه افتاد

-بعدشم تو ته پیاز بودیی یا سر پیاز که فضولی کردیی ها

مریم که حالا خنده اش رو لبش ماسیده بود
لبخند تلخی زد و رفت بیرون

مادرشم هی غر غر کرد و رفت بیرون

اما من هنوز با سمیه قهر بودم
از آشپزخانه زدم بیرون رفتم روی مبل تو پذیرایی نشستم

#پارت_۲۳

که دستی رو شونم قرار گرفت

-عزیزم خانومم چرا با من قهری چرا سه چهار روزه که خواب و
خوراک رو از من گرفتی با اون قهرت

-تو بهم خیانت کردی انتر

-کی خیانت کردم من اهل خیانت نیستم و نبودم بیا بریم منو اذیت نکن

-ببین مش سمیه غلوم حسین هر موقع تورو میبینم یاد یه اهنگی میوفتم
که میگه :

-بیا دوری کنیم از هم بیا تنها باشیم کم کم بیا عرعر کنیم باهم

-ببند دهننت رو اهنگ مردم رو شکوفه بارون کردی به قول خودت

- ببین حالا که میخواستم اشتی کنم نمیکنم

- عزیزم قربون لبای شتریت قربون اون بچه تو شکمت که من باباشم
بیا از خر شیطان بیا پایین اشتی کن

-دستمو ببوس تا اشتی کنم

دستم رو اوردم جلو سمیه هم اومد روبه روم ژست گرف و خودش رو
کم کرد یه دست هم پشت کمرش یه دستش هم دست منو گرفته بود
سرش آورد پایین که یه لحظه دیدم دستم خیس شد

بعد زرتی فرار کرد خوب که رو دستم نگاه کردم دیدم رو دستم یه مایع
کف ماندیه

وا مگه دهنش مثل مایع دستشویییه همینجوری فرت فرت کف میریزه

یهو دوهزاریم افتاد خانوم تف کرده با کلی ادا اوصول دستمو میکشیدم
به مبل فکر کنک دستم کنده شد

سمیه گیرت بیارم قبرت کندس

دستم رو نگاه کردم قرمز شده بود تلافیش رو سرت در میارم

#پارت_۲۴

همینط

،. [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

ور که دستمو با وسواس آب میکشیدم

تمام منابع این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

هی سمیه زیر لب فحش میدادم و غر غر میکردم
الهی بز رو دستت دسشویی کنه اونم شماره دو
که حالت جا بیاد

الهی خیر نبینی سمیه
الهی شوهرت فلج باشه اونم از نوع مادرزادی
کثافت انتر بی ریخت بخدا میکشمت
انقدر غر غر کردم که سرم درد گرفت از شدت عصبانیت
بلند جیغ کشیدم که تخلیه روانی بشم

آخیش راحت شدم وگرنه الان سمیه خونسش گردن خودش بود

یهو دیدم پقی زدن زیر خنده با شک برگشتم ببینم صدای اربابه

تا دیدمش قلبم تند تند زد

وایی خدا

چشمامو به حالت باز وبسته کردن رو هم فشار دادم تا ببینم چیزی که
میبینم راسته

اما دوباره دستام خود به خود به سمت چشمام رفت و شروع کردم به
ماساژ دادن

اما بازم همون رو میدیم
یه لحظه تعادلم رو از دست دادم و شلپ کف آشپزخونه پهن شدم

که دیدم تو بغل آرسیتم
وایی خدا بوی عطر تنش

یکم احساس کردم قلب داره از شدت حسادت آتیش میگیره

من-ببخشید ارباب بزارین بلند بشم خسته شدین

ارباب-حالت خوبه نهال

من-کوفت ببین چقدر قشنگ میگه نهال
دلم رفت که رفت

ارباب -نهال چته چرا خنگ میزنی امروز

من-ارباب ولم کنین شما که خنگ تر میزنین

ارباب ولم کرد که محکم سرم خورد به کاشی های کف آشپزخانه

من-اخ سرم ،انتر براچی ولم میکنی هان ؟

ارباب-درست حرف بزن خب

بعدشم خودت میخواستی ولت کنم

من-گفتم اینجوری ولم کن اگه طوریمم نشده بود که تو منو ضربه مغزی کرده بودی

ارباب-خب که چی الان

من-هیچی نخود چی پچ پچی

ارباب-چرا حاضر نیستی !؟

من-کجا !؟

ارباب -تو حاضرشو میگم

من- تا تو نگی من چیتان چیتان نمیکم دنبالت

ارباب- نیا بدرررررک دختره زشت با یکی دیگه میرم

من- عه ارباب جونم چرا ناراحت میشی حالا

ارباب -میایی یا نه!؟

من-اره جیگول میام خوشملم

ارباب-نفس تو بررررم

من-فدا مدام بشی

داشتم پرواز میکردم به سوی اتاق که دوباره برگشتم سر جای اولم

- ارباب چرا شما یه تختتون کمه

-واسه چی

-خب من باید بدونم کجا میخوایم بریم که لباس بپوشم شاید میخواستی
بری عروسی من باید مجلسی بپوشم شاید بخوای بری سر قبر عمت
باید لباس عذاداری بپوشم شاید میخوایم بریم جای سرد سیر باید لباس
گرم بپوشم شایدم گرمسیر...

-ای بابا دختر سرم رو خوردی لباس گرم بردار همراه خودت میخوایم
بریم شمال

-عه جدی

-اره

-فقط یه چیزی

- خواهرتو بیا ببریم قطب جنوب یه سری به دوستاش بزنه

-خواهرم مگه اونجا رفیق داره

-اره بابا مگه نمیدونستی

-نه

-حالا اشکال نداره بیا ببریمش یکم حال و هواش عوض شه شاید زبون اونارو فهمید خوب شد

#پارت ۲۴

ارباب پوفی کشید و رفت

منم رفتم آماده بشم

من خب خب این مانتو قرمز با شلوار مشکی با این شال قرمز خوشمل میشم

سریع لباس هایی رو که از تو کمد کشیده بودم بیرون رو برداشتم و رفتم تنم کردم

آینه که خب نشون میده منو

لبام یه رژ قرمز زدم و رفتم پایین

از پله ها اومدم پایین که ارباب داشت با مهنا حرف میزد

مهنا-ببین آرسین داری خودتو میبازی ها

-اون دختر چی داره که انقدر براش دل میدی

ارباب-مهنا خفه شو الان حوصله بحث ندارم
من با یکم صدای سرفه ورود خودم اعلام کردم

مهنا-اینم که میخاد بیاد
من-نه فقط تو گل سرسبدي میخوایی بری
مهنا-ببین دیگه داری پرو میشی ها

من-خودت پرویی درضمن تو کی هستی که میگی چیکار کنم یا نکنم

ارباب-خفه شین سرم درد گرفت
-گمشین برین تو ماشین

من-اخه ارباب منکه چیزیی نگفتم
ارباب-فعلا برو تا بعدفکری به حال جفتتون بکنم

-دختره احمق گاگول بزار بریم بیایم خفه میکنمت
با سکوت به مقصد رسیدیم
ارسین-رژلبتو پاک کن

مهیا-داداش کو منکه انقدر پررنگ نزدم

ارباب - نهال مگه نمیگم رژتو پاک کن
من-با منی؟!

ارباب -نه با عمه امم
من-عه کو عمتون الان اینجاست

ارباب_اگ پاک نکنی خودم پاک میکنم ها

_چی شده آرسین
خوبی داداش من

آرسین برگشت طرف سه تا از پسر
بعدم با لبخند رفت پیششون واحوال پرسید کردن

منم دیدم سرش گرمه رفتم روی نیمکت نشستم

من-عه پس مهنا کو

که یهو دیدم از یه پسر خوشکل خودشو اویزون کرده

من-اه حالم بهم خورد دختره چنشد

وجدان_ چیه حسودیت میشه

من_ عمرا

وجدان -تو که راست میگی

من_ میگم وجدان ارباب دلشو به کدوم دختره باخته

وجدان_ بتوجه

من-مرگ پرو بازی در نیار هیچم حوصلتو ندارم

#پارت_ ۲۵

تو غرق فکر بودم که یهو این ارباب خره منو بلندم کرد

روبه روم ایستاد بود و دو طرف بازوهای منم گرفته بود تو دستاش
منم مثل میمون ها زل زده بودم تو چشماش

من_ چیه چرا اینطوری میکنی،!؟

ارباب-مگه نگفتم رژ لب تو پاک کن

من-یادم نمیاد

ارباب-روی اعصابم راه نرو باشه
بیا با دستمال پاک کن

من- تو چیکار داری به من

ارباب-زبون خوش حالیت نیست مگنه دارم میگم همه چشمشون
دنبالته ومنم دوست ندارم

من_چرا به تو چه ربطی داره

ارباب_به من ربط داره تو خدمتکار من

.. [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

ی به منم خیلی ربط داره

درضمن هرچی من میگم بگو چشم

دستمو کشیدم بیرون خواستم یه قدم بردارم که
دستمو گرفت ومحکم کشید بغلش دوتا دستاش رو روی صورتم
گذاشت

منم که مثل دیونه ها زل زده بودم ببینم میخاد چیکار کنه

که یهو لبای داغش رو لبام قرار گرفت
منو محکم بغلش کردو بود ولبامو انگار با حرص میخورد

واقعا انگار وحشی شده بود

من_ تا یه نگاه با چشمام به اطراف کردم دیدم این پسر خوشکله با
دوستاش ومهنا مارو نگاه میکنن

من- ای خدا مردم از خجالت
محکم از گردن آرسین گرفتم وهولش دادم عقب

من_ معلوم هست چه غلطی میکنی آبروم رفت
ببین همه منو تو رو نگاه میکنن

ارسین با اخم به همه نگاه میکرد بعدشم دست منو گرفت دنبال
خودش برد

من_ ولم کن ارباب

ارباب - ساکت

من_ کجا میریم هنو که وسیله های شهربازی رو سوار نشدیم

ارباب_ مگه بچه ایی

من_ مگه فقط برا بچه هاست

یهو من نشوند تو ماشین خودشم نشست قفل ماشین رو هم زد

من_ چیکار میکنی چته تو؟؟

ارباب باصدای بلند پوفی کشید و ماشین رو روشن کرد با سرعت بالایی میرفت

من_ الهی خیر نبینی بچم سقط شد

من_ الهی بمیری ارباب

با صدای بلند سرو صدا میکردم هرچی من بیشتر دعواش میکردم بیشتر گاز میداد

من_ تو رو خدا بس کن من میترسم باز دوباره گاز داد

تمام منابع این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

من_مرگ مهنا بس کن مهنا رو کفنش کنم بس کن

-بازم گاز داد

من_خدایا چه غلطی بکنم خدا

یهو یه فکری به سرم زد

من_آرسین !؟

انقدر با عشوه گفتم که با حیرت به من خیر شد

من_من میترسم میشه یواش بری

ارباب_ابرو هاش رو داد بالا و حالت تعجبش بیشتر شد

من_منو کفن کنی یواش برو

ای خدا چی بگم که سرعت ماشینو بیاره پایین

من_روانی دوست دارم

یهو محکم ترمز زد که سرم خورد تو شیشه ویه ماشین گنده (بنز) زد
به ماشین ما که ماشین سرو ته شد

تا به آرسین نگاه کردم چشمم بسته شد

#پارت ۲۶

مهنا-ارمین چرا داداشم جواب نمیده گوشیشو

ارمین- نمیدونم بزار زنگ بزنم ببینم نرفتن خونه

مهنا -باشه

مهنا-دلم خیلی شور میزنه

ارمین-نگران نباش خانومم حتما کار داره جواب نمیده

مهنا-چی شد خونه؟

ارمین -سمیه گفتن نرفتن خونه

مهنا-عه داره زنگ میزنه ارسین

ارمین-خب جواب بده

مهنا-الو سلام داداش..م

مهنا-داداشم کجاست

شما کی هستی که از گوشیش زنگ زدی

.....

نه خدا تو رو خدا راستو بگین داداشم طوریش شده

کدوم ..کدوم ...کدوم بیمارستانه

باشه

ارمین-مهنا عزیزم چت شده مهنا چشمتو باز کن ببینم چی شده

مهنا-داداشم داداشم تصادف کرد بردنش بیمارستان...

ارمین -سلام حال خانومم بده میشه کمک کنین

پرستار- بزارینش رو تخت تا چک کنیم

پرستار- فشارش افتاده یکم هم شوکه شده

ارمین-اره داداش تصادف کردن آوردن همینجا

پرستار -همون پسر جونه با اون خانوم

خوشکله!؟

ارمین-اره حالشون چطوره!؟

پرستار - دختره به سرش ضربه شدیدی خورده

ارمین - ارسین چی حالش خوبه؟

پرستاره - همون پسره

ارمین - اره

اونم تو اتاق عمله چون سرعتشون بالا بوده

و کمر بند نبستن ضربه های شدیدی ب بدنشون وارد شده

مهنا - ارمین داداشم

داداشم کوو

من بدون داداش نفس نمیتونم بکشم خدایا من هرکاری باشه میکنم فقط خوب بشه

مهنا - ارمین دکترا چی میگن

ارمین - عزیزم تو اتاق عمل هستن

مهنا -منو ببر اونجا

ارمین -نه بمون تا صرمت تموم بشه

#پارت ۲۷

مهنا - بزار برم پیش داداشم ولم کن

ارمین-میگم ساکت شو

مهنا-منو دعوامیکنی آره؟؟

ارمین _اره چون الان سلامتیت واجب تره

پرستار _خب خانوم حالتون بهتره ؟

مهنا_ داداشم بگو داداشم چگونه؟!

پرستار_ خدارو شکر به خیر گذشت

حالشون خوبه فقط باید منتظر باشید بهوش بیان

مهنا- دختره خوبه؟!

پرستار_ وضعیت جفتشون یکیه

پرستار بزار صرمت رو جدا کنم از دستت

مهنا_ ارمین منو ببر پیش داداشم

مهنا_ الهی بگردم به دورت داداشم ببین ارمین ببین حالش رو

ببین رو تخت بیمارستان چقدر ضعیف شده

با اشک دستامو پاک کردم

از پشت شیشه نگاهش میکنم

دلم واسه داداشم اتیش میگیره

ارمین_ مهنا من برم صندوق ببینم چه خبره!

سرمو از روی درموندگی تکون دادم به علامت مثبت که برو

.....

دو روزه گذشته و داداشم بهوش اومد اما

نهال هنوز بهوش نیومده

آرسین_ مهنا

من_ جانم داداشم

آرسین_ حال اون دختره که میگن با من بوده چه خبره!؟

مهنا_ خوبه ولی هنوز بهوش نیومده

پرستار_ مهنا خانوم !؟

من_ جانم

پرستار_ نهال خانوم بهوش اومدن سراغ آقای زند رو میگرد

مهنا_ باشه الان آرسین میتونه بیاد ببینتش

پرستار_ بله مشکلی نداره

ورفت بیرون پرستار

من_ داداش تو برو پیشش تا من برم پیش دکترت

آرسین_باشه

#پارت_۲۸

از زبان آرسین:

در رو باز کردم رفتم داخل که پشتش به در بود

با صدای تک سرفه ام برگشت

بادیدنش دلم یه جوریی شد دلم به حالش خیلی سوخت

با چشمای اشکی زل زده بود

,, [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

ر و پدرم

با چشمای اشکی زل زدم به آرسین که ببینم چی میگه

اما اون فقط دست به سینه و با پوز خند منو نگاه میکرد

به خودم نهیب زدم نهال سست اراده نباش

سرمو پایین گرفتم راه افتادم

که مریم زیر پای زد بهم که محکم خوردم کف زمین

زیر نگاه همه و پوزخند مریم و مادرش اب شدم اما توان دعوا نداشتم

دستم از میله های پله ها گرفتم بلند شدم

که اشکام ریخت بیصدا از پله ها رفتم بالا پله آخری که آرسین
وایستاده بود

بهش با چشمای نم زده که اشکام حلقه زده بود و نمیذاشت ببینمش

بهش نگاه کردم که بازم مغرور بهم نگاه میکرد واز کنارش رد شدم

توی چشمای آرسین هیچ احساسی جز نفرت ندیدم

در اتاق رو باز کردم و در رو پشت سرم بستم

و باهمون لباس ها کف اتاق نشستم و زار زدم

به حال بیچاره خودم به حال بیقرار خودم

به بخت بد خودم حق حق حق حق

#پارت_۳۰

کم کم چشمام سنگین شده

و همونجا خوابیدم

آرسین:

وقتی دیدمش قلبم به شدت بر اش سوخت

وقتی با لباس های خیس و گلی دیدم دلم به حالش سوخت

وقتی چشماش پر از اشک بود و بهم زل زده بود

درموندگی رو تو چشماش میدیم

بدبختی و فلاکت رو میدیدم

اون حتی انقدر بیچاره به نظر می رسید که نتونست از خودش
مقابل حرکت مریم دفاع کنه

اما باید اون دختره رو تنبیه کنم تا بار آخرش باشه همچین غلطی
میکنه

وقتی رفت تو اتاقش و زجه میزد دلم براش کباب شد

نمیدونم چرا این دختر و کارهایش برام مهمه اما من هیچ حسی بهش
ندارم

ولش کن دیگه حوصله فکر کردن بهش رو ندارم

ساعت ۱ بعدظهر بهتر برم غذا بخورم شاید پایین باشه

...

نهال_ سلام سمیه

سمیه که با حالت نگرانی به سمت برگشت گفت

سمیه_سلام عشقم چطوری از دیشب حتی بیرون نیومدی

ببین داری با خودت چیکار میکنی

من_بس کن خوبم

حوصله ندارم یکم غذا میخوام بعدشم باید برم اتاق ارباب رو
تمییز کنم

سمیه_بیا اینجا بشین غذا بخور

من_رفتم نشستم شروع به خوردن کردم

ماکارانی های خوشمزه ایی بود

من_ممنون سمیه خیلی خوش مزه بود

بدون معطلی دستمال گرد گیری رو برداشتم

و شیشه پاک کن و بقیه وسایل رو هم برداشتم رفتم به سمت اتاق
ارباب

تق تق تق

صدایی نیومد برا همین یواش در رو باز کردم

سرمو بردم داخل کسی نبود

رفتم داخل شروع کردم به تمیز کردن
شیشه هارو پاک میکردم که یهو شلیپی پخش زمین شدم

من_اه اخ پام

دوباره بلند شدم برم بالا که سنگینی نگاهی رو خودم حس کردم

تا برگشتم چشمم چهارتا شد نه یعنی تابه تا شد

با دندونام لبام گاز گرفتم

،. [۲۱:۱۷ ۰۷/۱۰/۱۷]

به من

منم نمیدونم چرا فقط فقط زل زده بودم بهش

یهو دیدم بلند شد اومد طرفم

نهال-خوبی الهی دورت بگردم اریاب جونم

ببین چه به روزت اوردی

این حرفا رو با حق حق میگفت

نهال_بخدا بخدا اگه طوریت میشد خودمو نمیبخشیدم

منم خیلی سرد جواب دادم

من_حالا که طوریم نشده پس اشک تمساح نریز

معلوم نیست تو ماشین من چه غلطی میکردی

نمیدونم با این حرفایی که بهش میزدم چرا فقط با چشمای من زده و
تعجب کرده اش بهم نگاه میکرد

یهو جلو پاهام به زانو افتاد
دستاش میلرزید سرشو افتاده بود به زیر

یهو دلم سوخت گفتم

من_ولی مهنا میگه خدمتکارم بودی باز میتونی به کارت ادامه
بدی

الان بلندشو برو تو تخت استراحت کن خوب شی زود برگردی سر
کارت

من حوصله ندارم مریض جمع کنم

همه این حرفا رو زدم اما اون حتی سرشو بالا نیورد

فقط بی صدا اشک میریخت دیگه حوصلم سر رفت

خم شدم زیر بغلشو گرفتم یهو بلندش کردم که بزارمش تو تختش که
یهو در اتاق باز شد

همینجور تو بغلم بود که مهنا با تعجب بهمون نگاه میکرد

تا اومدمهنا حرفی بزنه

با سنگ دلی انداختمش رو زمین و رفتم از اتاق بیرون

اعصابم بهم ریخته بود خودمو لعنت فرستادم که چرا اونجوری بغلش
کردم

اصلا خوبش شد که ولش کردم و افتاد دختره نجسب

.....

مهنا_ نهال چیزیت که نشد؟؟

نهال_ نه فقط برو

مهنا_ خواستم بگم اون تورو به یادش نمیاره پس دیگه دم پرش نرو

نهال_ چرا!؟

مهنا_ چون خاطرات جدیدش یادش رفته از دوسال قبل فقط به یاد میاره

نهال_ هه باشه حالا برو

مهنا_ استراحت کن که باید برگردی سرکارت

از زبان نهال:

با درد شدید و دلی شکسته از کف اتاق بلند شدم تو تختم دراز کشیدم

قلبم شکسته بود امروز

اخه چرا منو فقط منو به یاد نمیاره

اشکام گونه ام رو سوزوند

دلم میخواست برم سر مزار مامان و بابا الان سه هفته اس
بیمارستانم

بلند شدم رفتم سمت صندوق گفتم میخوام مرخص بشم الان

چون حال خوب شده بود و پول هم حساب شده بود مرخصم کردن
وزدم بیرون

هوا بارونی بود کم کم نم بارون شروع شد

اما من زیر بارون فقط راه میرفتم و اشک میریختم

اشک ریختم و ریختم تا رسیدم سر مزار مامان بابا

یهو پاهام سست شد افتادم روزمین گلی که اب بارون خیشش کرده بود

سرمو گذاشتم روی سنگ قبر بابام

از ته دلم زار زدم

من_ بابا بابا جونم ببین نهال از پا در اومده ببین خسته شه

بابا ببین داغون شدم ببین تنهام تو این دنیا

همینجور که سرم روی قبر بابام بود دستم روی قبر مامانم میکشدم و
گفتم

من_ مامان ببین نهال داره دستاشو روی قبر میکشونه داره لمست
میکنه داره نازت میکنه

ببین حالا تو نیستی بغلش کنی بگی نکن گریه دخترم الهی قربون اون
چشمات بشم
موهامو نوازش کنی

هق هق بالا رفته بود با فریاد گفتم

من_ خدایا چرااااا؟؟؟؟

من_ خدایا چرا هردو رو باهم بردی

خدا ندیدی من تنهام ندیدی بی کسم ندیدی یه دخترم

که فقط یه بابا میتونه ناز دخترشو بکشه
که فقط مامانش میتونه موهاشو شونه بزنه

حالا خدا جون منو ببین هق هق

ببین به کجا رسیدم هق هق

دیگه هق هق اجازه نداد حرف بزنم رو زمین خیس نشستم

سرمو رو زانو هام گذاشتم و گریه کردم که گریه کردم

دیگه دلم نمیخواست زنده باشم

#پارت_۲۹

سرمواز روی زانو هام برداشتم هوا تاریک بود و من تو قبرستان
بودم هنوز

بدون هیچ ترسی از مامان و بابا خدافظی کردم

وبا لباسای گلی و خاکی راه افتادم چون پولی نداشتم پیاده زیر همون
نم نم بارون قدم میزدم

اشکام به پهنای صورتم میریخت

خودم میدونستم دردم چیه

میدونستم دلمو باختم میدونستم وقتی توی ماشین داد زدم آرسین
دوست دارم

واقعا دوستش دارم

اره من عاشقش شدم و اونو حتی منو بزور نگاه میکنه

من باختم ای کاش پامو تو اون خونه لعنتی نمیذاشتم

اشکام بدون هیچ صدایی گونه امو گرم میکرد

گاهی راه میرفتم گاهی میشستم

گاهی از حرصم میدویدم

گاهی انقدر بدنمو بزور به دنبال خودم میکشیدم که هر لحظه ممکن بود بیفتم

اونقدر خسته بودم که حال خودمم متوجه نمیشدم

نگاه همه رو خودم احساس میکردم اما دلم حتی نمی خواست بهشون نگاه کنم

فقط میرفتم به مقصد خونه آرسین

یعنی همون ارباب خونه

همون که حالا تموم فکرو ذکر من شده بود

به خودم که اومدم خودمو جلو در خونه

آرسین دیدم

ساعت مچیمو نگاه کردم ساعت ۳ صبح رو نشون میداد

راه زیادی اومدم از پایین شهر تا بالا شهر خیلی راه بود

بی رمق زنگ خونه رو زدم

سمیه رو صداشو میشناختم که گفت

سمیه _ نهال خودتی نهال خودتی

من_اره در رو بازش کن

در رو زد و من بی رمق بی حوصله وارد خونه شدم

که همه بیدار بودن و با تعجب به من نگاه میکردن

سمیه پیش قدم شد اومد بغلم کرد

سمیه_ کجا بودی دیونه همه نگرانت بودن

من_ ممنون

مهنّا_ چه عجب کدوم قبرستونی بودی ها؟

من_ با چشمای قرمز و به اشک نشسته
قبرستون ماد

.. [۲۱:۲۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

#پارت_ ۳۱

من_ ارباب ببخشید من فکر کردم شما نیستید

انقدر دست پاچه شده بودم که نمیدونستم چیکار کنم

برا همین سریع اومدم پایین از پله ها پله سومی پام گیر کرد اومدم
بیفتم که یهو خودمو تو بغل ارباب دیدم

من از خجالت سرخ شده بودم اما رباب با اخم بهم نگاه میکرد

من_بخشید

تا اومدم بیرون از بغلش که یهو دیدم حتی حوله ای که از حموم
اومده بیرون تنش نیست

افتاده بود پایین

چشمام یا رو حوله بود یا به ارباب نگاه میکردم

گیج شده بودم

ارباب_ها چته؟؟!چرا مثل منگولا نگاه میکنی

من_اخه لباس تنتون نیست

ارباب مثل اینکه تازه یادش اومده باشه

یه نگاه به من کرد سریع پرید تو حموم

منم یه خنده احمقانه بهش کردم و رفتم

دوباره مشغول کار شدم

وجدان_ حالا خوبه لباس زیر تنش بود

من_ نه جان من اونم نتش نمیکرد راحت تر بود

وجدان_ تو که بیشتر فیض میبردی

من_ حالا درسته دوشش دارم ولی نه اینکه اینجوری ببینمش حال کنم
اون باشه برا محرمیتمون

وجدان_ واقعا که پرویی

من_ خب چیه حقیقت گفتم

ارباب_ ولی حقیقت نداره

من با شک برگشتم سمت ارباب با کلنت زبون گفتم

من_بخدا من چیزی نگفتم ارباب

ارباب_تو راست میگی من بودم میگفتم باشه برا محرم شدیم لخت
ببینمش حال کنم

من_عه من کی گفتم انتر

ارباب_همین الان با جفت گوشای خودم شنیدم

بعدشم روتو زیاد نکن گمشو بیرون یه بار دیگه بیشتر از کوپنت
حرف بزنی زبونتو میبرم

من_حالا چرا عصبی میشی

تا خواستم ادامه حرفم رو بگم

دستم گرفت محکم منو از تو اتاق پرت کرد بیرون

که افتادم کف راهرو

پام درد گرفته بود سرمو بلند کردم بهش نگاه کردم که داشت با
پوزخند بهم نگاه میکرد

ارباب_یه ساعت دیگه میرم بیرون بیا ادامه اش رو تمیز کن

من_چشم

ارباب_نوکر باید همیشه همینو بگه

بعدم محکم در رو بست

#پارت_۳۲

اومدم تو اتاقش

یه نگاه کردم دلم میخواست یکم فضولی کنم

من_خب خب ارباب جونم نیستی ببینی که من چه میکنم با اتاقت
امروز

من_خب وجدان جونم از کجا شروع کنم

وجدان_از تو اون کمد کنار تختش

من_ای به چشم

رفتم کشو اولی رو کشیدم بیرون چیزی خواستی توش نبود

جز یکی دوتا عکس از خانواده و خرت پرت دیگه

کشو دوم رو که کشیدم چشمم برق زد

رو عکس یه دختر که زیبایش مثال زدنی بود

انقدر خوشگل بود که نمیدونم چقدر گذشته بود که من محو نگاه
کردنش بودم

چشمایی به رنگ عسل لبایی برجسته و خوش فرم

وصورتی که واقعا قشنگ بود

پشت قاب عکس رو نگاه کردم نوشته بود

دوست دارم عشقم

ویه امضا هم کرده بود نوشته بود مهسا

قاب رو کنار گذاشتم خیلی کنجکاو بودم

بفهمم کیه

براهمون رفتم داخل کشو سوم رو گشتم که هیچ چیز بدرد بخوری

پیدا نکردم

چون اتاق رو هم تمیز کرده بودم خسته شده بودم

با همون لباس که تاب شلوارک بود رو تخت ارباب خله

عه چیزه یعنی گله دراز کشیدم و به قاب عکس مهسا خیره شدم

چون ارباب رفته بود بیرون میدونستم تا شب نمیداد

لباس راحتی پوشیده بودم

انقدر به چشمای مهسا خیره شدم و فکر کردم تا خوابم برد

آرسین:

خسته تر از همیشه از شرکت برگشتم

پس کجاست نهال بیاد کیف و کتمو بگیره

من_سمیه؟؟

سمیه_سلام، ارباب خوش اومدین

سمیه _ بفرماین ارباب کارم داشتن؟

من_ پس نهال کجاست چرا کنار در منتظرم نیست؟

سمیه _ بخدا ارباب فکر کنم اتاق شما رو تمیز میکنه ؟

من_ اتاق من چه گوهی داره که تا الان باید تمیز کردنش زمان
ببره ها...؟؟

سمیه _ بخدا نمیدونم ارباب
بزارین الان میرم صداش میکنم؟

من_ لازم نیست خودم میرم ببینم چه غلطی میکنه ...

#پارت_۳۳

آرسین:

در اتاق رو که باز کردم چشمم شد اندازه توپ تنیس

عه ببین چجوری لم داده رو تخت نازنین من دختره نکبت

رفتم جلوتر چشمم روی اندام برهنه اش بود

که به خوبی جلوه میکرد

میگم عجب تیکه یه ناکس من خبر نداشتم

یه صندلی گذاشتم ونشستم و بهش زل زدم

واقعا دختر معصومی بود ولی نمیدونم چرا وقتی بیداره وحشی میشه

دلم میخواست برم جلو ببوسمش اما به خودم نهیب زدم نکن آرسین
زشته

دلم نیومد از خواب بیدارش کنم

رفتم جلوتر ملافه رو بکشم روش که
دقیقا روی صورت زیباش زوم شدم

لباش به خوبی خودنمایی میکرد

سرمو آروم آروم بردم جلو چشممو بسته بودم

تا لبام روی لباش گذاشتم مثل فرفره از خواب بیدار شد و مثل وحشی
ها به من زل زد

من -چته چرا اینجوری زل زدی بهم

نهال- میخواستی چیکار کنی ها

من-وقتی تو اتاق اربابت خوابت ببره باید منتظر عوابقشم باشی خانوم
کوچولو

تا اینو گفتم سرم به شدت درد گرفت با دستام سرمو ماساژ میدادم

طاقتم تموم شد انقدر دردش شدید شد که اشکم در اومد

نهال- ارباب جونم خوبی

من-برو اونور

نهال -بزار سرتو برات ماساژ بدم

من- نه نمیخاد

نهال

،. [۱۷/۱۰/۰۷ ۲۱:۲۱]

-ولی جز و کارهه منه تو توافق ناممون هست

من- واقعا

نهال سرشو به نشونه مثبت تگون داد

من-باشه پس بزار سرمو بزارم رو پاهات تا قشنگ ماساژ بدی

نهال-ای جانم به قربانت بیا

من که از حرفش خندم گرفته بود

بزور لبخندمو قورتش دادم و سرمو رو پاهاش گذاشتم

#پارت_۳۴

سرمو رو پاهاش گذاشتم

با دستای ظریفش موهامو نوازش میکرد اروم اروم چشمامو بستم

غرق شدم تو خاطراتم با مهسا....

من-مهسا بیا اینجا کارت دارم

مهسا-من حوصله ندارم پیام آرسین تو منو کار داری بیا

من-باشه خودت خواستی

رفتم از رو تختخواب بلندش کردم تو هوا چرخوندمش میخندید

منم میخندیدم

من-خب خانومم خوش گذشت اون بالا

مهسا-مرگ آرسین دلم درد گرفت از بس خندیدم

ولی حال داد

من-فدای خانومی بشم با خندهاش

روی تختخواب دراز کشیم و بهش زل زدم

که اومد بالا سرم نشست

وسرمو گذاشت رو پاهاش و شروع کرد به نوازش کردن

من-مهسا قول بده از پیشم نمیری

مهسا-مگه دلم میاد تنهات بزارم نفسم

من-آخیش خیالم راحت شد

مهسا سرشو آورد پایین و لبای نرمشو رو لبای داغ و تشنه ام گذاشت

شروع کردم به مکیدن اونم همراهیم میکرد

حالا اون تو بغل من بود و من غرق درخوشی.....

ارباب ارباب

یهو به خودم اومدم که نهال رو تو بغلم دیدم و لبام رو لباش مماس بود

به چشماش خیره شدم توش صداقت رو میدیم اما بازم اعتماد نداشتم

او مدم کنار و با عصبانیت بهش گفتم

من-گمشو برو بیرون دختره نکبت

نهال-ولی ارباب منکه چیزی نگفتم من که کاری نکردم

چرا ازم ناراحت شدین

من -میگم گمشو بیرون حوصلتو ندارم

نهال با چشمای اشکی و به حالت قهر با تمام وسیله هایی که براتمیز
کردن با خودش آورده بود رفت بیرون

نهال:

پسره خر چلغوز پیاز شفته

معلوم نیست با خودش چند چنده الاغ

نهال- به من میگه نکبت

یکی نیست بگه نکبت که تویی روانی بدبخت

رفتم تو اتاقم و دررو محکم بهم کوبیدم

گوشیمو برداشتم چک کردم که دیدم چندتا تماس بی پاسخ از دوستم
نازی
داشتم

سریع شمارشو گرفتم

به بوق اولی نکشید که جواب داد

نازی- الو خر الاغ نفهم گاو بیشعور کدوم گوری ها

چند ماه منو ول کردیی رفتی نمیگی یه دوستم داری

من-اه سرم درد گرفت امون بده تا بنالم برات

درضمن نکه تو خیلی بامرام بودیی زنگ زدیی

نازی- فردا تو پارک همیشگی بای

من-الو الو نازی....!

ای دختر خر نکبت بزار تا بنالم بعد قرار بزار

حالا چه خاکی به سرم بریزم

وجدان -خاک سرخ

من- تو گمشو برو حوصلتو ندارم

وجدان- خر بی ادب

من- نه بابا زبون در آوردی

وجدان- من همینم

من- عذاب جان برو گمشو حوصلتو ندارم.

#پارت-۳۵

آرسین:

نمیدونم چرا جلو این دختره کم میارم و بعدشم اینجوری دعواش میکنم

پوفی کشیدم و خودمو پرت کردم تو تختخواب

که صدای شکستن مهرهای فقرات کمرم اومد

اخ خداجونم کمرم بلندشدم زیرمو نگاه کردم

که چشمام شد اندازه چشمای خر البته بلا نسبت

این عکس مهساس که..

این جا چیکار میکنه

یهو یاد نهال افتادم

کم کم دوهزاریم افتاد که فضولی کرده

با عصبانیت از اتاق زدم بیرون

محکم دستگیره در اتاقشو چرخوندم در باز شد

محکم پرت شدم داخل اتاق

که چشمام شد به اندازه کاسه حموم باورم نمیشد

اون داره با گیتار من میزنه به چه حقی برش داشته بدون اجازه

اومدم دعواش کنم

که هق هقش و لرزش شونه هاش و ادارم کردم تگون نخورم

همونجا کنار در نشستم

اهنگی خیلی قدیمی رو میزد

اگه تو از پیشم بری سر به بیابون میزارم هرچی گل شقایقه رو خاک
مجنون میزارم

اگه تو از پیشم بری من خودمو گم میکنم
یه عمر تورو شرمنده حرفای مردم میکنم

اگه تو از پیشم بری شمعدونیا ها دق میکنن
شکایت عشق تو رو به مرغ عاشق میکنم
شکایت عشق تو رو به مرغ عاشق میکنم

اگه تو از پیشم بری پنجرمون بسته میشه
یه دل با صدا آرزو از زندگی خسته میشه
یه دل با صدا آرزو از زندگی خسته میشه

اگه بری همه میگن عشق منو تو هوسه
بیا به همه نشون بدیم عشق منو تو مقدس

اگه بری میگن دیدی این آخرو عاقبتش
حالا بیا درستش کن به کی بگیم صداقتش ..

اگه تو از پیشم بری شمعدونیا دق میکنن
شکایت عشق تو رو به مرغ عاشق میکنن.....

سرمو رو زانو هام گذاشته بودم
و به تک تک حرفاش گوش سپرده بودم

دلم مهسا رو میخواست

اما نیست اما نیست لعنت بهش

لعنتی برگرد

من هنوزم دوست دارم

اما خدایا از کجاییداش کنم

با خودم کلنجر میرفتم که یهو صدای هق هق نهال قطع شد

تا سرمو گرفتم بالا

یا حضرت عباس

نهال نهال نهال

#پارت-۳۶

نهال نهال ای دختره احمق چشمتو باز کن

من-مهیا؟!!

مهیا؟!!

مهیا-جونم داداش

من- بیا ببین نهال چی شده؟!

مهیا- خدایا آرسین باید ببریم دکتر تب و

.. [۲۱:۲۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

لرز داره

ممکنه تشنج کنه حالش بدتر بشه

مهیا- بغلش کن ببر تو ماشین

من- لباس تنش نیست

مهیا بدون هیچ حرفی سمت کمد رفت و یه مانتو با شلوار با شال
اورد

مهیا- اینا رو بپوش تا من برم لباسمو عوض کنم

من- باشه

سریع لباساشو تنش کردم

اما شالشو هرکار میکردم درست نمیشد تو سرش

براهمون شالش رو بایه روسری عوض کردم

نمیدونم چم شده بود تو اون موقعیت ولی تموم تلاشمو کردم که یه
زره از موهاشم بیرون نباشه

من-بلندش کردم چقدرم سبکه مگه چند کیلو عه

با سرعت پله هارو پایین رفتم

که سمیه بایه جیع منو به سمت خودش برگردوند

سمیه-ارباب نهالم چشه؟!

من-نهالت ??

سمیه-تو رو قران بگین چی شده دوستمه

من-تب لرز داره باید برسونمش دکتر

من-برو اتاقش تمیز کن

سمیه -چشم بی خبرم نذارین

من با چشمام یه چشم غره رفتم براش که خودش دوهزاریش افتاد

سوار ماشین شدم به سرعت از باغ زدیم بیرون

مهنا هم دستای نهال تو دستش بود و محکم فشار میداد نمیدونم دلیل
کارش چی بود

من- آقای دکتر چی شده

آقای دکتر- مشکل خاصی نداره یکم سرما خورده بدنش ضعیف شده
باعث تب و لرزش شده

ولی خوبه که اوردینش اگه تب و لرزش شدید میشد به تشنج
میکشید

البته فکر کنم فشارعصبی هم دارن چون هذیون زیاد میگن

من-من الان چیکار براش میتونم بکنم

دکتر-هیچی فقط خانومتون رو تقویتش کنین بدنش ضعیف شده

من- از حرفی که دکتر زد قلبم بدجوری گرفت براهمون گفتم

من-ولی اون...

تا خواستم ادامه حرفمو بگم که نمیدونم چی شد نگفتم

فقط به گفتن چشم آقای دکتر اکتفا کردم

رفتم تو اتاقش کنارش نشستم

دستاشو دستانم گرفتم

یعنی واقعا من این دختریو نمیشناسم

پس چطور انقدر باهام راحت برخورد میکنه برعکس همه ی خدمه ها

بصورتش زل زدم واقعا چقدر معصومه یعنی واقعا همنجوری که
مهنا میگه این دختر....

پوفی کشیدم و به خودم لعنت گفتم که تو این شرایطم دارم به این
حرفا فکر میکنم

پلکام داشت کم کم سنگین میشد که مهنا اومد تو اتاق نهال

مهنا-داداش بلند شو برو استراحت کن سمیه میاد پیشش

من-خودم هستم بگو نمیخاد بیاد

مهنا-داداش خودتو واسه این دختره خسته نکن ارزش نداره

بلندشو برو استراحت کن

من-گفتم که خودم هستم تو هم برو به مامان یه سر بزن بعد برو
خونه

به سمیه هم بگو از خونه بیرون نیاد که عصبی میشما

مهنا-اخه داداش من میگم که..

من-بس کن کاری که گفتم رو انجام بده

مهنا-چشم

ورفت بیرون

اقای دکتر گفته فردا صبح مرخصه

پس امشبو اینجا پیشش میمونم

#پارت_۳۷

نهال :

چشمامو باز کردم که چشم خورد به ساعت رو به روم

ساعت ۹ صبح رو نشون میداد

اطراف اتاق رونگاه کردم یاد دیشب افتادم که حالم خوب نبود

پس آرسین منو آورد بیمارستان

پس خودش کدوم قبرستونیه که منو ولم کرده به امون خدا و رفته...

من دقیقا تو همین قبرستونیم که توش الان هستی

من-به سرعت برگشتم بهش نگاه کردم که گردنم رگ به رگ شد

من-ارباب جونم الهی درد به جونم

تو کی اومدی داخل اتاق

ارباب-همون موقع که داشتی اراجیف برا خودت میبافتی

من- عه ارباب جونم من که بی ادبی نکردم
فقط میخواستم بدونم کجایی؟

ارباب- بلندشو لباسات رو بپوش مرخصی

من-چشم جانم به قربان قد و بالای رعنایت

ارباب-بلند شو کمتر نمک بریز نمکدون

من-عه ارباب یادت نیست؟؟ من فلفل خانوم بود

میخواستی منو بشکنی ببینی چقدر تیزم!!

ارباب-ها.....!!!!!!

چی میگی براخودت من نمیفهمم

من-هیچی ولش کن

بلندشدم لباسمو پوشیدم

دنبال گوشیم میگشتم که خوشبختانه داخل جیب مانتوم پیداش کردم

گوشیم ترکیده بود از بس نازی زنگ زده بود

همینجور که دنبال آرسین راه میرفتم

زنگ زدم به نازی

من-الو نازی سلام خوبی

نازی-مرگ درد الهی جومونگ تیر بزنه به جیگرت

الهی باهمون شمشیرش قیمه قیمه ات کنه

الهی سوسونا موهای سرتو بکنه

الهی.....

من-عه خفه شو الان راه میفتم تا نیم ساعت دیگه پیستم

من-اخ سرم

سرمو اوردم بالا که دیدم آرسین کوتوله مثل بز وحشی منو نگاه میکنه

نازی-الو الو چی شدی نهال

نازی-خر الاغ حالت خوبه د جواب بده زشت

من-خفه شو خوبم بای

من- ببخشید ارباب بخدا هو اسم نبود

ارباب- بدرک ،کدوم گوری میخوایی بری ها؟؟؟؟؟

من-بخدا دوستم نگرانمه سه ماه ازش خبر نگرفتم گناه داره دلش
برام تنگ شده

ارباب-خب بدرک من اجازه نمیدم که بری

من-ارباب جونم تو رو خدا بزار برم

من-الهی فدا قدو بالات بشم

من- الهی فدای دماغ عملیت بشم

ارباب-کو دماغ من کجاش عملیه ??

من-عه ارباب نگو عملی نیست که بدجور قاطی میکنم واست ها....!

ارباب-خب عملی نیست به جون خودم

من-بشین بینم بابا

ارباب-درست حرف بزن تا دندوناتو تو دهنهت خورد

.. [۲۱:۲۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

نکردم!

من-عه ارباب جونم شوخی کردم چرا ناراحت میشی برم یا نه؟!

یه نگاهی عصبی به من کردو با بی حوصلگی گفت

ارباب- برو ولی خودم میبرمت نمیخوام باز حالت بد بشه حوصله
الافی ندارم

من- اخه...باشه بریم

من-همینجا بمون برمیگردم

ارباب -من میخابم زودیی بیایی ها

من-چشم زودی میام پیشت فعلا بای

آرسین:

این دختره چی گفت

میام پیشت !؟

من-چقدرم قشنگ گفت ناکس.

ولش بابا بزار بخوابم که از دیشب تو فکر این دخترم...

#پارت_۳۸

نهال:

سلام بر رفیق خل و چل و منگ خودم

نازی- مرررررگ بیشعور دلم برات تنگ شده بود خر کجا بودیی

من- بیا بغلم که دل منم برات یه ذره شده بود

پرید تو بغلم واقعا دلمون برا هم تنگ شده بود

اونقدر همدیگرو بغل کردیم که کمرم درد گرفت از خودم جداش کردم

نازی-نکن بزار بغلت کنم دلم برات داره پر میزنه

من-ولم کن دیگه اه تف مالیم کردیی

کمرم شکست بیا بشین حرف بزنیم که میخوام برم کاردارم

نازی-باشه بیا روچما دراز بکشیم قبول

من-ای به چشم

باهم رو چمنادر از کشیدم دستمون تو دست هم بود

نازی-کجا کار میکنی؟!

من-نوگری یه ارباب زاده رو میکنم

نازی-چطوری رفتی پیش اون ارباب زاده؟؟

منم شروع کردم جریان رو براش گفتن اونقدر گفتم گفتم گفتم

تا اینکه چشمامو باز کردم دیدم هوایه نمه تاریک شده

نازی-چقدر جالب بوده ولی خدا بهتون رحم کرده که سالم از اون
تصادف در اومدین

نازی - یعنی الان نمشناستت؟؟

من-نه .

نازی -خب بیادش بیار

من-هرکاری میکنم حتی نمیزاره بهش نزدیک بشم بداخلاق شده

نازی-الهی فدات شم

من-تو چیکار میکنی!؟

نازی-هیچی شبا تو همون خونه لعنتی میخابم

روزاهام تو خیابون پرسه میزنم گل میفروشم تا از گشنگی نمیرم

من-الهی آبجی فدات شه

من-خب بگرد یه کاری پیدا کن

نازی - خودت که میدونی نهال همه یا مدرک میخوان یا سابقه کاری

نازی سرشو به تاسف تکون داد و آه کشید و گفت

نازی -یا واسه هرزگی

من-غصه نخور الهی دورت بگردم

هر دو تو سکوت مطلق بودیم که

-میتونه بیاد برا من کار کنه؟!

هر دو باهم برگشتیم سمت صدا که من چشمم اندازه چشای خر شد

من-ارباب تو اینجا چیکار میکنی ??

ارباب-خوبه بهت گفتم زودی برگرد؟؟

من-اخه من که هنوز یه ساعته اومدم

ارباب-یه نگاه به ساعت بکن !

به ساعت نگاه کردم کلم سوت کشید

من ۵ ساعته با نازی حرف می‌زدم و متوجه گذر زمان نشدم

من-ببخشید ارباب

ارباب پاشو بشین اینجوری زشته

من سریع نشستم که ارباب گفت

ارباب-نمیتونستین روی یه نیمکت بشین پام درد گرفت از بس پارک
رو گشتم

آخرشم که اینجا افتاده روچما پیدات کردم فکر کردم مردین

که دیدم داری حرف می‌زنی

من-ببخشید هواسم به ساعت نبود

من-فقط ارباب شما همه حرفامون رو شنیدی ???

ارباب نه فقط اینکه دوستت دنبال کار میگرده رو شنیدم

نازی که تا اون موقع ساکت بود بلند شده بود سربزیر یه سلام کردوگفت

نازی-واقعا میتونم براتون کار کنم؟!

ارباب -اره من میخوام یه نفر رو عوض

کنم تو رو بزارم به جاش تا کارشو انجام بدی.....

#پارت_۳۹

نازی -خیلی ممنون ارباب پس میشه من از فردا پیام مشغول به کار بشم

ارباب-فردا صبح اونجا باش

ارباب-نهال آدرس رو بهش بدی

من-چشم

من-خب نازی جونم من رفتم فردا میبینمت

درضمن خونه ارباب اتاق داره برا زندگی وسایلت رو جمع کن بزن بیرون از اون طویله

نازی-چشم

بعدم یه ماچ کردیم همو خدافظی کردیم

هرچی نگاه کردم ارباب رو ندیدم فکر کنم رفته داخل ماشین
منتظر منه

یکم قدام رو تند تر کردم کله ام تو گوشیم بود

داشتم آدرس رو برا نازی اس میکردم

که یهو پخش زمین شدم

تا سرمو بالا گرفتم چشم تو چشم شدم با یه پسر جلتنمگ

این چه خوشکله وایی چه خوشتیپه

آقاهه-ببخشید هواستون نبود منم عجله داشتم باعث شد بهم برخورد کنیم

آقاهه -حالتون خوبه خانوم

من-.....

اومد جلو پام با سر کفشاش نشست و دستشو هی جلو صورتم تکون میداد و می گفت

آقاهه- خانوم خانوم حالتون بده

من با لکنت زبون گفتم

من-نه خوبم ممنون

آقاهه -من عجله دارم این کارتم اگه مشکلی یا درد داشتن بهم
زنگ بزنین

کارت رو گرفتم تو جیبم گذاشتم
تا بلندشدم

اونم خواست خدافظی کنه بره که ارباب سر رسید

ارباب-چی شده نهال این مردک چی میگه؟

من-هیچی هواسم نبود بهشون برخورد کردم داشتن کمک میکردن
بلند بشم

آقاهه- ببخشید آقا خانومتون درست میفرمایین البته منم عجله داشتم
ندیدمشون

من که دهنم از کلمه خانومتون باز مونده بود

تا خواستم بگم من خانومش نیستم که ارباب خله گفت

ارباب-از این به بعد بیشتر دقت کنین شاید طوریش میشد اونوقت چه جوابی داشتین بدین ها

من-ولی حالا که طوریم نیست از منم عذر خ

.. [۲۱:۲۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

واهی کردن

من رو به آقاهه گفتم

من-میتونین برین ارباب یکم الان عصبی هستن

آقاهه با تعجب گفت

آقاهه-کی ارباب!؟

-مگه شوهرتون نیست!؟

من-نه نیست خدافظ

ارباب-برو پی کارت چشمو چالتم جمع کن هری

ارباب-راستی از این ب بعد عینکاتم بزن که جلوتو ببینی

من -برگشتم پشت سرمو نگاه کردم

ببینم اون چی میگه که اون فقط یه لبخند به مغنی تمسخر به مازد و
راه افتادرفت...

#پارت_۴۰

رفتم داخل اتاقم و ولو شدم تو تختمو خوابیدم

-سلام بیدار شو دیگه اه

من-گمشو برواونور انتر خر بزار بخوابم من مریضم مثلاً

-خر بیشعور همه پایین هستن میخاد ارباب ورود منو اعلام کنه

یهو مثل برق گرفته ها سیخ تو جام نشستم به چشمای عسلی نازی
زل زدم

من-خر کی اومدی مگه ساعت چنده!؟

نازی-ساعت ۹

من-باشه الان میام برو پایین

نازی -باشه انتر

خاک بر سر بی ادبش کنم

وجدان-بابا کوه ادب بابا بچه مثبت بابا باادب.

من -بعله پس چی من مثل شما بی ادبی خنگ و منگول الاع و خر
بیشعور و زبون نفهمو....

وجدان -اه سرم درد گرفت گمشو ساکت باش تو ادبتو الان داری به
رخم میکشی

من-نه میخواستم بگم شما اینجورین تو نازی بی ادبین نه من

وجدان-بله مشخصه کاملاً

من-منظور؟!!

وجدان-هیچی بابا

من-پ خفه

لباسمو پوشیدمو پریدم رفتم پایین

-سلام به همه خانوما و آقای خودم ارباب جونم

ارباب-بشین زر مفت هم نزن

من-چشم

ارباب-همه گوش کنین امروز خانوم نازی اومده برا کار اینجا

حالا من چرا دارم شخصا معرفی می کنم

ارباب-چون میخام یه نفر رو هم مرخص کنم که بره برا همیشه

تقریبا قلب همه تند تند میزد همه نگرانی تو چهرشون دیده میشد

خودمم ترسیده بودم اما دلم خوش بود به توافق ناممون

ارباب -نازی میشه خدمتکار شخصی من

من تا اینو گفتم قلبم ریخت نفسم به شماره افتاد یعنی منو دیگه
نمیخاد...

اشکام جمع شده بود سرمو تاحدی پایین گرفتم تا شکستنمو نبینم

ارباب- و نهال میشه کمک دسته شریفه و دخترش

و اما سمیه مرخصه

تا اینو گفت اشکام گونه ام رو سوزوند
سرمو بالا گرفتم و به چشمای ارباب زل زدم

سرمو برگردوندم طرف سمیه که دیدم به زانو افتاده کف زمین

مریم و مامانشم میخندن بهش

دوباره به آرسین زل زدم و اخم کردم
اشکام سر میخورد

نازی اومد طرف بغلم کرد اما من پیش زدم و رفتم سمت سمیه

من-جون دل نهال بلندشو نبینم گریه تو

من-سمیه عشقم پاشو گریه نکن

خودمم باهاشم اشک میریختم
دلم به حالش خیلی سوخت

من-پاشو گریه نکن

سمیه-من من به اینکار احتیاج دارم من داداش هفت سالم مریضه باید
خرج مریضیشو بدم

سمیه داشت حق حق میکرد قلبم آتیش گرفت

ارباب بدون هیچ رحمی از کنارمون گذشت رفت تو اتاقش

منم سمیه رو ول کرد رفتم بالا میخواستم برم اتاق آرسین بزnmش تا
دلم خنک شه

من در زدم وبدون اينكه منتظر جواب باشم وارد شدم

ارباب-چيه چرا سرتو مثل خر انداختی اومدی داخل ها...

من-چرا سميه ها چرا اون ها...

مگه نميفهمی اون به پول اينكار احتياج داره ها

ارباب -بتوجه

من-خیلی عوضی شدی

تا خواستم ادامه حرفم رو بگم

كه يکی زد زیر گوشم تا برگشتم نگاهش کردم هاج واج موندم

اشكام تو چشمام حلقه زداینكار رونمیتونست بكنه نه....

نه نه نه نه نه اون منو نمیزنه....

#پارت_۴۱

چشمای اشکیم

که میدونستم حالا به خون نشسته به چشمای نم زده و غم زده
نازی دوختم

انگار جفتمون داشتیم با چشمامون باهم حرف میزدیم

بینمون سکوت بود اشک و آه و غم سنگینی که از این سیلی تو دل
من به وجود اومده بود

نازی لبانش رو به حرکت درآورد

اشک از چشمانش جاری شد لرزش صداش مشخص بود

نازی-منو ببخش نهال زدم تا بیشتر از این کار رو خراب نکنی

دوست ندارم ارباب رو عصبانی کنی که توروهم به خاطر منه
لعنتی بندازه بیرون

من- هه تو تو توحق نداشتی

با فریاد گفتم حق نداشتی منو بزنی

نازی-نهال غلط کردم بخدا فقط

من-خفه شو

ارباب که با تعجب نظاره گر ما بود

برگشتم سمتش که از عصبانیت من سرشو گرفت پایین

من-چیه ها ..

چرا سرتو گرفتی پایین خجالت میکشی دوتا دوست به خاطر پولتو
بهم بدو بیاره میگن

نه دست روهم بلند کردن

من-د لامصب سرتو بگیر بالا

من-من سمیه باهام میریم

ازنظر من اون توافق نامه همین الان فسخ شد تمام .

با عصبانیت و چشمایی که از اشک به خونه نشسته بود

ودلی که بیقراری می‌کنه و قلبی که نامنظم میزنه به چشمای زیبای
ارباب زل زدم

نمیدونم که تو چشماش دنبال چی می‌گشتم

فقط یه روزنه امید که بگه بمون نرو

فقط بگه من به یاد اوردم دوست دارم گفتنت رو

تا خواستم از در برم بیرون نازی جلومو گرفت

که دستمو رو شونه اش گذاشتم و هولش دادم که تعادلش بهم خورد
و پخش زمین شد

از اتاق زدم بیرون از پله ها به سمت پایین حرکت

، [۲۱:۲۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

که خدا سرنوشت منو تو رو مینوشت دلش از بنده هاش پر بوده

سر منو تو خالی کرده تا تونسته سرنوشتمون رو با مداد مشکی خط
خطی کرده

من- هوووم شاید تو راست بگی ولی بازم خدا مهربونه

من- باز میشه این پنجره روشن میشه این تاریکی صبر داشته باش

سمیه- امیدوارم

من -بیا بریم ببینم نماز خونه یا مسجدی پیدا میکنیم

که شب رو اونجا بمونیم

سمیه-فکر خوبیه امن هم هست

با سیمه راه افتادیم

دم دمای صبح بود که به مسجد کوچکی رسیدیم

که برا نماز صبح باز شده بود

رفتیم داخل

خلوت بود

رفتم یه گوشه و کوله امو گذاشتم زیر سرم

سمیه هم همین کار رو کرد و باهم چشمامون بستیم و خوابمون برد

باصدای اذن بلند شدم

به اطرافم نگاه کردم خیلی شلوغ شده بود

همه برا نماز ظهر اومده بودن منو سیمیه سمت آقاییون بودیم

براهمون دوتا چادر روی منو سیمیه انداخته شده بود

سیمیه رو بیدار کردم

ودرهمون حال که اونا نماز میخوندن از اونجا زدیم بیرون

هنوبه درب اصلی مسجد نرسیدیم که یکی صدامون زد

برگشتیم نگاهش کردیم یه پیرمرد بود اومد جلو وبا خوشرویی گفت

پیرمرد-من مش رحیم خادم اینجا

من-سلام

سمیه -سلام

مش رحیم -علیکم سلام به دخترای گلم

مش رحیم -کجا میخواستین برین بدون خدافضلی

من-ما رو باید ببخشید ما دیشب راهمون رو گم کرده بودیم براهمون
مزاحم شما شدیم

مش رحیم- من کی باشم شما تو خونه سید الشهدا بودین من کی باشم

سمیه- ممنون

مش رحیم -بیاین ناهار امروز رو با من پیرمرد صرف کنین

من-نه مزاحم نمیشیم

سمیه-ممنون

مش رحیم-میخواین دل منه پیرمرد رو بشکنین

من-نه ولی میگیم که

مش رحیم -هیچی نگین بیاین بریم تو

منو سمیه دنبالش راه افتادیم

وارد یه اتاق کوچک ولی مرتب شدیم
انگار بوی یه عطر ناب رو میداد

سمیه-چقدر آدم اینجور جا ها احساس امنیت میکنه مگنه نهال

من-اره خیلی

مش رحیم با سینی چایی وارد شد

سینی تو دستاش میلرزید براهمون سریع بلند شدم و سینی رو ازش
گرفتم

من-راضی به زحمت نیستم آقا مش رحیم

مش رحیم-بگو مش رحیم راحت ترم

من -چشم

باهم نشستیم و تو سکوت چایی منو خوردیم چایی لیزی بود

، [۲۱:۲۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

کردم

که مهنا رو دیدم با یه پوزخند بهم زل زده بود

منم رفتم کنار سمیه بلندش کردم

من-برو حاضر شو باهم میریم

سمیه-ولی تو....

انگشت اشارمو رو لبای بی جونش گذاشتم و گفتم

من-هیچکس فقط برو آماده شو

سمیه رفت سمت اتاقش منم رفتم سمت اتاقم

که صدای مهنا منو میخکوب کرد برگشتم بهش نگاه کردم

مهنا-از اولم تو لیاقت این خونه رو نداشتی تو در حد نوکری این خونه هم نیستی

من-اره میدونی چیه !؟

من-تو راست میگی

من لیاقتم نوکری تو این خونه نیست من باید ارباب خودم باشم

نه نوکر این خونه و آدماش که به دوهزار نمیرزن.

وبرگشتم سمت مریم و مامانش و باتمام نفرت گفتم

من-شماهم منتظر عواقب کارتون باشین
من یه روزی برمیگردم و انتقامو میگیرم

تا دیگه اون پوزخنده نفرت انگیزتون رو لبتون نبینم

مریم و مامانش بازم با دهن کجی بهم خندیدن

امامن قسم میخورم که برمیگردم و انتقام میگیرم

رفتم تو اتاقم لباسمو جمع کردم همش یه چمدون شد

از اتاق زدم بیرون که نازی جلو راهم قرار گرفت..

#پارت_۴۲

نازی- بمون نهال نرو تنهام نزار

اصلا بیا بزن هرچی دلت میخاد بزن

چشمام بارونی بود فقط تموم انرژیمو جمع کردم و گفتم

من-مواظبش باش ...

نازی-نرو تو رو خدا بمون من تنهایی دق میکنم

من-خداافظ

بدنم به بدنش برخورد کرد تعادلش بهم خورد به زانو افتاد

یکم واستادم ولی برنگشتم فقط چشمامو رو هم فشار دادم

اشکام گونه مو به بازی گرفته بود

نفسی از ته دل کشیدم و به راهم ادامه دادم

از پله ها پایین رفتم با هر قدم خاطراتم با ارباب جلو چشمم اکو
میشد

تصادفمون

گودزیلا گفتتم

خندهامون

لبای داغش رو لبام

غیرتی شدنش

گیتار زدنا

گریه کردنا

رقصیدنا

تنبيه کردنا

قلقک دادنا

بوسه زدنا

دعوا تو پارک سر یه رژلب

اون گاز دادنا و آخرشم تصادف

تصادفی که قلبش رو ازم دور کرد

خودش روازم گرفت

تصادفی که باعث شد منو از یاد ببره

پله ها تموم شد

به آخرین پله رسیدم که صدای گرفتش منو میخکوب کرد

قلبم یه لحظه نزد

ارباب-اگه اگه امروز از اینجا رفتی دیگه حتی اشتباهی هم برنگرد

من که نمیدونستم هدفش از گفتن این حرف چی بود

یعنی دلش میخاد بمونم یا

اینو می‌گه که دیگه برنگردم

چشمامو رو هم گذاشتم فقط یه لحظه فکر کردم

وبهترین راه رفتم بود

برگشتم سمتش

موهایش پریشون بود

بدون هیچی لباسی که بدن ورزیده اش رو به نمایش گذاشته بود و
سیگاری که

دودش میکرد به دیوار تکیه داده بود
وچشمایی که از خشم به خون نشسته بود

دلم بر اش رفت

اما به خودم نهیب زدم نهال اون تورو نمیخاد

پس پاتو سست نکن راه تو دوباره کج نکن برو برو بزار راحت شی

چشمام پر از اشک بود نمیداشت قشنگ تماشاش کنم

براهمون چشمامو بازو بسته کردم تا اشکام سر بخورن وجلو دیدمو تار نکنن

لبخندی دردناک رو لبم نشست

فقط زیر لب گفتم دوست دارم

با اخم گفتم خدافظ ارباب قصه

با اشاره من سمیه دنبالم راه افتاد

تو حیاط راه میرفتیم تا به در حیاط برسیم

لحظه آخر احساس سنگینی نگاهی رو حس کردم

برگشتم سمت پنجره اتاق ارباب
که دیدم رو صندلیش تکیه زده و داره سیگارش رو دود میکنه

زیر لب گفتم

دیگه دوست نخواهم داشت تو دلمو شکستی روزی که برگردم تو
رو مجبور میکنم جلو پاهام زانو بزنی

اما برای اینکه من ببخشم خیلی دیر شده

اشکام ریخت و ریخت و ریخت

از عمارتش زدم بیرون دررو که بهم کوبیدم

صدای شکستن قلبم شنیدم

با سمیه پیاده به مقصد نامعلومی میرفتیم

آرسین:

در حیاط که بهم کوبیده شده انگار یه کاسه آب یخ تو صورتم خالی
کردن

نمیدونم ولی دلم بدجور بی تاب می‌کرد

نمیدونم چه مرگم شد که قلب داشت آتش می‌گرفت

اون دختر تمام معادلات منو بهم می‌ریخت

منو به بی راه میکشوند

کلافه پوفی کشیدم اشکاش منو داغونم می‌کرد

چشمای بی‌حالش عذابم میداد

اون نگاهای اخرش منو به مرزجنون میبرد

یعنی برمیکرده؟؟!

اخه بدون من میخاد چیکار کنه اینجور که مهنا میگفت اون تنهاست

امشب رو کجا میخواد بگذرونه

عصبی شدم از این فکر

سیگارمو محکم تو جاسیگاری فشارش دادم تا خاموش بشه

عصبی بودم با تمام توانم فریاد زدم صدای نعره ام خونه رو به
لرزه در آورد

که مهیا با نگرانی داخل شد

مهیا- داداش چی شده حالت خوبه ؟!

من-گمشو برو بیرون

اونقدر با جدیت گفتم که بدون هیچ حرفی رفت بیرون....

#پارت_۴۳

نهال:

خسته شده بودیم

به پارک رسیدیم داخل شدیم و روی یه نمیکت با سمیه نشستیم

نه سمیه جایی برا رفتن داشت نه من

هر دو بهم نگاه کردیم

هر دو باهم لبخندی از سر بیچاره گی زدیم

من-سمیه؟!!

سمیه- جانم

من-چرا من انقدرم بدبختم

سمیه- چون که منم به همون اندازه بدبختم و بی کسم

سمیه-چون موقعی

،. [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

#پارت_۴۴

من-دستت درد نکنه مش رحیم خدافظ

سمیه-خدافظ مش رحیم

مش رحیم - برین به امون خدا بسلامت

یه دوساعتی بود با سمیه تو خیابونا پرسه میزدیم

عقل هیچ کدوممون به جایی قد نمیداد
کلافه شده بودم

مانتوم بو گند عرق گرفته بود

با سمیه رفتیم توالت یکی از پارکها تا لباسامونو عوض کنیم

من - سمیه در رو ول نکنی بری بیرون ها پشت در واستا کسی نیاد
باشه

سمیه - خیلی خب بابا خیالت تخت

من-خداکنه

رفتم تو توالت لباسمو عوض کردم وزدم بیرون

من-آفرین دختر بیا حالا تو برو

سمیه هم رفت لباسشو عوض کرد و اومد

باهم راه افتادیم به مقصد نامعلومی

هوا داشت به تاریکی میرفت یکم دستام سرد شده بود

دستامو تو جیب مانتوم کردم که متوجه یه کارت شدم

کارت رو نگاه میکردم رو مخم داشتم فشار میاوردم ببینم کارت تو
جیب من چکار میکنه

روی کارت رو خوندم نوشته

شرکت صادرات و وادرات خودرو

اسم روی کارت رو خوندم

نوشته بود

آقای آرتام راد ...

من-یادم اومد یادم اومد سمیه

سمیه -چی ،چیو یادت اومد؟؟

من-همین صاحب این کارت رو یادم اومد

سمیه کارت رو از تو دستم گرفت و خوندش بعدم گفت

سمیه-خب که چی ???

من که تازه به خودم اومدم گفتم

من-خب خب هیچی گفتم یادم اومد اخه یه معضلی برام شده بود

سمیه پوفی کشید و گفت

سمیه-فکر کردم چی شد حالا

دلم میخواست چیزی به ذهنت برا کار رسیده باشه

من-نه متاسفانه

باهم قدم میزدیم که یادم از خاطرت اون روز تو پارک اومد

که اون پسر زیبایی غیر قابل وصفی داشت

اومم یادمه لحظه آخر گفت برا جبران برخوردش بهم اگه مشکلی
داشتم زنگ بزنم

یه لحظه چشمام برق زد

اما سریع بادم خالی شد اخه اون از اون روز تا حالا منو حتما یادش
رفته

سمیه -چه به چی فکر میکنی!؟

به سمیه همه چی رو درمورد اون روز تو پارک گفتم که گفت

سمیه-میگم بزنگ خودتو معرفی کن شاید شناخت زنگ زدن که
ضررنداره

من-واقعا زنگ بزنگ؟؟!

سمیه-اره بزنگ

من شماره روی کارت رو گرفتم

که هرچی بوق خورد کسی جواب نداد نا امید شدم و گفتم

من-سمیه دیدی کسی جواب نمیده

که یهو سمیه پقی زد زیر خند انقدر خندید که اشکش در اومد

من-مرگ الهی بری زیر تریلی که انقدر نخندی نمکدون

اما اون بازم میخندید

من-سمیه عصبیم نکن بگو چه مرگته ؟که مثل الاغ زمین رو از شدت خنده لیس میزنی

با این حرفم شدت خندهای سمیه به آسمون رسید

من-ای خر الدنگ خند بیشعور

اما بازم خندید

منم عصبی شدم پریدم موهاشو کشیدم که با لکنت زبون گفت

سمیه-ولم ولم کن ...گربه...وحشی

من-باشه من گربه وحشی بیشتر موهاشو کشیدم که اینبار داد زد

سمیه-غلط کردم چلمنگ سرم درد گرفت ول کن

منم دلم سوخت ولش کردم و گفتم

من-زود تند سریع بگو چرا خندیدی؟!

تا اینو گفتم دوباره خنده ای کرد

تا خواستم سمتش یورش ببرم که گفت

سمیه-باشه ببخشید

ولی خب این موقع شب کدوم شرکت یا کارخونه ای بازه که تو زنگ
میزنی

دوباره خندید که من گفتم

من-خب کجاش انقدر خنده داشت

سمیه-نه میدونی اینکه زنگ زدی خنده نداشت

اون چشمای ناامید و به اشک نشسته توی خنگ خنده داشت

تا اینو گفت مثل گربه پا به فرار گذاشت

منم مثل ببر زخمی دنبالش میدویدم

من-اگه بگیرمت تیکه بزرگت تو دستته خر واستا بهت میگم

ای گوریل اگه بگیرمت کاری میکنم داخل شلوارت دیش کنی تا
مملکت بهت بخندن

به فنا میدمت خر واستا بیشعور چلمنگ

#پارت_۴۵

من- آها گرفتمت کوتوله

سمیه-من یا تو!!؟

من-خب معلومه که تویی!

سمیه - لقب های خودتو به من نسبت نده لطفا

من-اوه کی میره این همه راه

من-یه الف بچه اومده واسه من شاخ بشه

سمیه-شدم ببین شاخامو

من-آها بیا بشکنمش برات اون شاخ بز هارو

سمیه-هی بی ادب

من-هههه چیه به من میگن فلفل خانوم

تا اینو گفتم صدای ارباب تو گوشم اکو شد

یاد خاطرات شیرینم باهاش افتادم اون فلفل خانوم گفتناش

منو به عمق رویا میبرد

یعنی الان چیکار میکنه؟! یعنی بدون من خوشحاله؟!!

یعنی اصلا براش مهم نیست من کجام و چیکار میکنم

یعنی من دیگه براش مهم نیستم

اونی که برا یه رژلب پررنگ انقدر عصبی میشد

الان براش مهم نیست من کجام چی به سرم میاد؟!!

اشک چشمام منو به خودم آورد

به اطرافم نگاه کردم که روی یه نمیکت نشسته بودم

سمیه- آجی جونم چی شده؟!

من- هیچی

اشکامو پاک کردم آب دماغمو بالا کشیدم

و یه نفس کشیدم وباصدای خسته ایی بیرون دادم

زیر لب زمزمه آرومی کردم

من-دلم برات تنگ شده توچی؟؟

دوباره چشمامو نم گرفت که روی هم فشار دادم تا پس زده بشن

سمیه سرمو رو شونه اش گذاشته بود و نوازش میکرد

تو حال خودمون بودیم که صدای بوق ممت

.. [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

دماشینی منو سمیه از اوج ناراحتی کشید بیرون

سرمو بالا گرفتم که چشمم به یه ماشین عروس و داماد خورد

عروس برام دست تگون میداد که برم طرفش

بلندشدم یه لبخند به پهنای صورتم زدم و به سمتشون رونه شدم

من-اومم سلام ان شالله خوشبخت بشین مبارکه

عروس -ممنون عزیزم

یه نگاه به پشت سر ماشین عروس انداختم

که یه عالمه موتوری و ماشین بوق بوق میکردن و سوت وجیغ میکشیدن

من- جونم کارم داشتن

عروس به سمت شوهرش یه نگاه عاشقانه کرد و شوهرشم با چشم ابرو اونو به ارامش دعوت کرد

عروس-میخاستم دست گلم رو بندازم تا یکی بگیرتش اما

دلم میخاد بدمش به تو

اخه زیباترین عروس دنیا میشی

من-واقعا

چشمام از تعریفی که ازم کرده بود برق میزد

ته دلم به خودم افتخار میکردم به خاطر زیبایم

عروس -صدالبته که واقعا زیبایی

من-ممنون از تعریفتون

و همچنین خوشحال میشم دست گل عروسی به زیبایی و مهربونی
شما

نصیب من بشه

باعث خوشحالی بنده میشه

منو عروس هردو لبخندی زدیم و دست گلش رو بهم داد

که همه جمعیت جیغ زدن وسوت وکف میزدن بوق رو هم پشت
سرهم میزدن

یه حال عجیبی پیدا کرده بودم ذوق تمومه وجودم رو گرفت

حس خوبی پیدا کرده بودم و ازش لذت میبردم

من-بازم ممنون خوشبخت بشی

عروسی - تو به عشقت بررسی

ودوماد گازشو گرفت و رفت

همه موتوری ها و ماشین ها هم دنبالشون رفتن و ازمنو سمیه دور شدن

رفتم دوباره رو نیمکت نشستم چشمامو با لبخند بستم

دست گلمو سمیه گرفت تا ببینتش ...

#پارت_۴۶

چشمامو که باز کردم

خودمو با سمیه روی نیمکت دیدم که نشسته بودیم و همینطور خوابمون برده.

من-هی سمیه پاشو که صبح شده

سمیه-بله میدونم که صبحه

شما خروپفت سر به آسمون گذاشته بود

من-چرت نگو پاشو ببینم

یهو مثل ببر زخمی پرید بهم گردنمو گرفت فشار میدادوبا حرص میگفت

سمیه- اخه چطوری تو سرو صدای ماشین ها با این همه شلوغی
اونجور کپتو گذاشتی ها...

سمیه- ببین چشمام قرمز ه حتی یه دقیقه خوابم نبرد

من- ولم کن گولاخ ای وحشی

من- خب من چیکار کنم ها الان

میخایی کلتو ، تو خشتک شلوارم کنم ها

من- به جون سمیه هم گرمه و ساکت
وزدم زیر خنده

سمیه که داشت بررسی میکرد ببینه من چی
گفتم

که یهو هی قرمز هی قرمز شد منم
د برو که رفتم .

چمدونمو بغل زده بودمو میدویدم که یهو سرم گیج رفت

قلبم به شمارش افتاده بود سرم سنگینی میکرد

یهو شلپی پخش زمین شدم

سمیه تا رسید شروع کرد

به قلقلک دادم و هی میزد تو دلم

که یهو چشمش به رنگ کبود صورتم افتاد

سریع بلند شد رفت دیگه هیچی نفهمیدم

من-اخ سرم درد میکنه

اروم چشمامو باز کردم اطرافمو نگاه کردم.

زیر یه درخت تو سایه اش نشسته منو

خوابونده بود

و کمی هم اب به صورتم زده بود

من-حالم بده سمیه

سمیه-الهی آجی فدات شه باشه بیا این آب قند رو بخور

بهش اشاره کردم که از کجا که به سوپری کنار محوطه سبز اشاره کرد

بدون درنگ سرکشیدم

که همون سوپری برامون کیک و آبمیوه آورد که نوش جان کردیم

اخه خیلی گشمنمون بود

سمیه-بهتری گلم؟!!

من-آره بهترم

سمیه-پس بدو زنگ بزن به اون مردک

من-کی؟؟!!

یهو خودم یادم اومد و شمارشو از جییم در اوردم

و زنگ زدم

بوق بوق بوق بوق

دیگه داشتم نا امید میشدم

که صدای ظریف زنونه ای رو شنیدم که بنظر منشی بود

منشی-سلام بفرمایین!؟

من-اومم ببخشید شرکت صادرات واردات خودرو....

منشی-بله امرتون؟!!

من-اومم با آقای آرتام راد کار داشتم؟

منشی تک خنده ای کرد که فکر کنم به پوزخند نزدیک تر بود

منم حرصی شدم گفتم

من-هی اب دهنـت ریخت تو کاغذای شرکت الان کاملاً ر*ی*د*ی*
بهشون

منشی-خیلی بی ادب تشریف دارین

اگه یه بار دیگه مزاحمت ایجاد کنی

اونوقت جور دیگه ایی برخورد میکنم

#پارت_۴۶

گوشیو قطع کرد

من-دختر از دماغ فیل افتاده نکبت زغال بدبخت

الهی خودم بزارمت رو سنگ مردشور خونه

سمیه- بابا نفس بگیر بعد بگو

سمیه -حالا چی شده ؟!

من-میگم با رئیسست کار دارم میخنده برامن

سمیه-همین

من -نه پ گوش مخملی خره همسایه مون

سمیه-خدا نکشه تورو با این حرفات

من-هر هر هر خندیدم

من-پاشو پاشو بریم شرکتش از نزدیک

شاید تونستیم آقا زاده رو ببینیم

سمیه-یس فکر خوبیه

من-عه نه بابا از کجا فهمیدی حالا

سمیه- اوممم خوب من جزو آدمای باهوشم

من-اره یکی تو یکی همون گوسفند همسایه

سمیه -خیلی بدی انتر

من -حرف مفت نزن چقدر پول داری؟

سمیه- ۲۰ تومن ناقابل

من-منم فکر کنم ۳۰ تومن داشته باشم

بریم یه درس

.. [۲۱:۲۳.۰۷/۱۰/۱۷]

ت بگیریم که کف پاهام ذوق ذوق میکنه

سمیه-ای به چشم

من- نمکدون

سوتی کشیدم چه شرکته چه خودرو هایی

سوار آسانسور شدیم و دکمه طبقه ۴۵ رو زدم

به سه دقیقه هم نکشید که درب آسانسور باز شد

محکم دستگیره درب رو فشار دادم بازش کردم رفتیم داخل

به سمت منشی رفتیم که سمیه پیش قدم شدو گفت

سمیه- سلام

منشی-سلام بفرماین

سمیه-ما از دوستان آقای راد هستیم قرار ملاقات داشتیم

منشی-چطور قرار ملاقتی بوده که من در جریان نبودم

من- اخه تو در حدی نیستی که در جریان کارای ما باشی چلغوز

منشی- لطف کن برین بیرون تا به حراست اطلاع ندادم

من-وایی مامانم اینا ترسیدم

من- پاشو خودتو جمع کن زرمفت هم نزن که به دوقرون نمیرزی

سمیه-درضمن اینجا شرکت یا آرایشگاه خصوصی شما

من-فقط بلده واسه ما عر عر کنه

منشی -گمشین بیرون

تا اینو گفت تن صدام که بالا بود بالاتر رفت و گفتم

من-ببند اون نجاستو انتر تو به چه حقی به من توهین میکنی هان

منشی-به همون حقی که تو توهین کردی

من-اخه حرف زور میزنی بهت میگم بزار دو دقیقه آقای راد رو ببینم

هی وایه من قروناس میایی که چی؟!

یهو صدایی مردونه هر سه ما رو متوجه خودش کرد

#پارت_۴۷

هرسه به سمت صدا برگشتیم

که این منشی گوريله پیش قدم شد و گفت

منشی- آقا بخدا من هرچی بهشون میگم صداشون رو بیارن پایین

ولی مگه تو گوش کرشون میره

من عصبی به سمت منشی برگشتم گفتم

من-کر ننته درضمن تو نمیفهمی که من چی میگم

فکر کنم تو سمعک ضروری لازمه

سمیه-آره والا از اون خر نفهم هاست

منم یه چشمک زدم به سمیه

که سمیه هم چشمکشو با یه بوس هردورو باهم همزمان برا من
فرستادهههههه

به سمت آقای راد برگشتم

که با دهن نیمه باز به کار منو سمیه چشم دوخته بود

منم به شوخی گفتم

من-مگس رفت توش ببند اون دهندو

راد-هه بانمک

من- نمکدوونشم خودتونین

راد-با من کاری داشتین خانوما

من- یس کار داشتم

به سمتش حرکت کردم

اونقدر نزدیکش رفتم که نفساش به صورتم میخورد

من-منو شناختن

راد- بله صد البته که شناختم

با فاصله ایی که شما با من دارید همه چی یادم اومد

من- خوبه من نیومدم که مزاحمتون
بشم اما

راد-اما چی

سمیه-اما ما به کمک شما احتیاج داریم

البته اگه وقت دارين بریم داخل توضیح بدیم

من-اخه سرخر اینجا زیاده

راد-باشه بفرمایین

من-چشم

منو سمیه مثل دوتا جوجه اردک سربزیر دنبالش راه افتادیم

راد-بشینین

اما منو سمیه دهنمون از اتاقتش باز مونده بود

واقعا زیبا بود

دکورسیون زیبایی بود وایی که قشنگ بود

همه چیز با قطعه های کوچک و بزرگ ماشین بود

وایی به نهایت زیبا بود

سمیه-ببین صندلی هاش با لاستیک (تایر ماشین) بود

راد- بفرمایین بشننین

من-چشم

سمیه-بله چشم

نشستیم ولی من دکور سفید مشکی که اطراف اتاق رو گرفته بود
زل زده بودم

یهو باخودم چه نفس گیره که یه پنجره نداره

نمیدونم چی شد که یهو دور تا دور اتاق رو نورخورشید گرفت

سرمو به سمت آقای راد کج کردم و گفتم

من-من راسشو بخواین داشتم به همین که چطور اتاق به این زیبایی
پنجره نداره فکر میکردم

سمیه-نه عزیزم تو فکر نمیکردی
بلکه داشتی بلند بلند به زبون میاوردی

راد- بله من هم چون شنیدم پنجره هارو باز کردم

راد- واقعا اگه فکرتو ن رو بلند بلند به زبون میارین

قطعا دیگه به چیز خاصی فکر نکنین که همه بفهمن

زبونم بند اومد با این حرفش یادم اومد از ارباب از آرسین قلبم براش
تلپو تلپو میکرد

نمیدونم چی شد که چشمامو نم گرفت تا اومدم غرق بشم تو خاطرتم

که یهو راد گفت

راد-شما حالتون خوبه خانوم

سمیه هم شونه امو ماساژ میداد و آروم بهم میگفت

سمیه -عشقم بگو چی شده خانومی

من لبخندی روی لبام نشوندم و با تموم قدرتم گفتم

من-وایی وایی ببینشون رنگ و روشون رو

من-چه خبر بابا من خوبم بلند شدم

وسط اتاق یه چرخ روی سرپاهام زدم

و در لحظه آخر یه چشمک پسر کش به آقا راد زدم

زبونم رو دراوردم و گفتم

من-اومم ببین خشک شده یه نمه آبم بگی برامون بیارن هم راضیم
بخدا

راد لبخندی دختر کش زد که یه لحظه منو تو کما برد و آورد

وبا همون لبخند گفت

راد-اوه خانومای محترم واقعا عذر میخوام

و شروع کرد به زنگ زدن و گفتن این که برامون نسکافه بیاره

رفتم کنار پنجره ها واستادم یهو خواستم به سمیه بگم بیاد پیشم

کنار پنجره و از بالا شهر شلوغمون رو ببینه که یهو

سمیه رو محو تماشای جناب راد دیدم خیره بود بهش

منم کرمم گرفت

رفتم آروم آروم جلو که یهو راد منو دید گفت چیکار میکنی

منم با انگشت اشا

.. [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

رمو رو دماغم گذاشتم و آروم گفتم هیس تکون نخور

اونم تو بهت و تعجب مونده بود و بهم نگاه میکرد

تا رسیدم به سمیه کنار گوشش محکم گفتم پخ پخ

سمیه آنچنان جیغی کشید

که من از ترس جیغ اون فرار کردم رفتم رو کول جناب راد

سمیه-ای گاو ای شتر ای میمون ای خر انتر پرده گوشم پارشد

سمیه-گمشو بیا پایین تا خودم نیومدم لهت نکردم

من-نمیام منومیخوری؟!

یهو راد گفت

راد-مگه آدم خواره

من-نمیدونم ولی خیلی به قیافش میخوره الان

که یهو راد پخش زمین شد منم شلپ افتادم روزمین

من الهی خیر از عمرت نبینی راد الهی شلغم سر قبر تو خودم بپزم
پسره چلمنگ

سمیه هم که فرصت رو غنیمت شمرد افتاد به جون منه بنده خدا

#پارت_۴۸

من-ولم کن دیوانه

سمیه -نه تا کنار گوشت جیغ نکشم ولت نمیکنم

من-باشه فقط آروم

گوشم با ناز گرفتم

جلو دهنش تا خواستم دوباره تاکید کنم که یواش داد بزنه

که یهو قلبم ایست کرد یه لحظه هیچ صدایی به رو نمیشنیدم

سرمو به چپ و راست تگون میدادم شاید که چیزی بشنوم

اما دریغ از یه کلمه تا اوادم بگم چرا صدایی نمیشنوم که

رادگفت-خوبین نهال خانوم

من-اره ولی اسم منو از کجا میدونی

راد-خب از سمیه خانوم شنیدم که صداتون میکرد

من-ها

من-نسکافه نرسیده

که یهو در اتاق باز شد و منشی با اخم گفت

منشی-اتفاقی افتاده آقا صدای جیغ و داد میومد

راد-نه مشکلی نیست

راد-فقط نسکافه چی شد ؟!

منشی- الان میگم بیارن

راد-مرخصی

منشی -چشم

من-ممنون

راد-خب نگفتین چه کمکی از من برمیاد

من- منو دوستم به کار احتیاج داریم

حالا من شاید بتونم یه جوری سر کنم

ولی سمیه حتما به کار احتیاج داره

من- میتونین کمکمون کنین

راد-البته

راد رو به سمیه گفت

راد- تایپ کردن رو بلدی ؟!

سمیه-بله من رشته ام کلا گرافیک کامپیتر بوده

سمیه-تایپ کردن هم بلام البته دستم یه خورده کند شده

ولی اگه کار کنم میتونم سریع تر تایپ کنم

راد-اوکی باشه پس از فردا میتونی بیایی ور دسته منشی کار های
تایپی رو شما انجام بدی

سمیه-واقعا راست میگین

راد-بله حتما

سمیه -ببخشید میشه بگین حقوقش چقدره؟؟

اخه من پولش خیلی احتیاج دارم

راد- کار قبلیتون چقدر حقوق میگرفتین

سمیه-ماه یک میلیون وپونصد

راد-من ماه دومیلیون میدم

فقط بخاطر اینکه احتیاج دارین و صادقانه گفتین

سمیه-واقعا ممنون، ممنونم ازتون شما آدم واقعا بامرامی هستین

راد-نظر لطفونه

منم مثل این دختر بچه ها به مکالمه دلنگیز این دو گوش میدادم

که بعد اتمام حرفشون گفتم

من-مبارکه

سمیه-ممنون

نسکافه هم رسید

تو سکوت نسکافه رو میل کردیم دیگه منو سیمیه بلندشیم که بریم

من-ممنون از لطفون

سیمیه -دستتون درد نکنه

همینکه خواستیم بریم

راد- بشینین هنوز که من به یه نفرتون کار دادم

من- اخی نه دیگه بیشتر از این زحمت نمیدیم

راد- نه بشینین

من- چشم

راد- من یه نفر میخام که کنارم باشه و هرچی که لازم دارم بهم
برسونه

وبرام درکل برام برنامه ریزی کنه

راد-شما میتونین اینکار رو بکنین نهال خانوم

من-اخه من که بلد نیستم چطور برنامه ریزی کنم

راد-من کار هامو در اختیارشما میزارم

شما اونا مرتب بچنین تا باهام تلاقی پیدا نکن قبوله.....

#پارت_۴۹

من-اومم فکر کنم با کمک خودتون بتونم یه کاریش بکنم

راد-خوبه منم کمکت میکنم

من-ممنونم ازتون با اینکه کارمند احتیاج نداشتین

ولی بازم مارو رد نکردین و با احترام قبول کردین

سمیه-بله ازتون ممنونیم آدم قابل احترامی هستین

من- تشکر

راد-خجالتم ندین دیگه دختر ا از فردا بیاین سرکارتون

من - باشه

سمیه - چشم

و بعد کلی تشکر از اونجا زدیم بیرون

هردومون خوشحال بودیم اما این خوشحالی دوام چندانی نداشت

که یادمون اومد که کدوم قبرستونی زندگی کنیم

نه پول داریم نه خونه ایی

سمیه از این همه بدبختی بغضش گرفته بود

همش لبشو میجوید که اشکش در نیاد

اما من فقط تو آسانسور به یه گوشه ایی زل زدم

رسیدیم بیرون

هرچی فکر کردم به نتیجه ایی نرسیدم جز اینکه

منتظر بمونم تا جناب راد بیاد بیرون

دیگه هوا به تاریکی میرفت

که چشم افتاد به آقای راد که داشت سوار ماشین شخصیش میشد

و یکی هم در رو براش باز کرده بود

از خیابون رد شدم و خودمو به سرعت به ماشینش رساندم

هرچی تقلا میکردم که ببینمش

اما اون مردک گنده بک نمیزاشت و با خشونت باهام برخورد میکرد

و منو از مسیر ماشین خارج میکرد

اخرش با تومو توانم داد زد جناب راد منم نهال

اما اون رفت

ن

چشمامو بستم ورو زمین نشستم

دلم میخواست به حال خودمون زار بزنم ولی

یهو

،. [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

صدای ترمز لاستیک ماشینی منو به خودم آورد

با چشمای به غم نشسته و ناامید سرمو گرفتم بالا

که یه جفت کفش مردونه رو جلو چشمام دیدم

سرمو کم کم گرفتم بالا که با چشمای به خون نشسته

#پارت_۵۰

باورم نمیشد ارباب اینجا باشه

یعنی اصلا دریک کلام هنگ کرده بودم

سمیه رو دیدم از اون طرف خیابون به سمت ما اومد

من هنوزم کف زمین نشسته بودم وبه چشمای آرسین زل زده بودم

سمیه اومد نزدیکم منو بزور بلندم کرد کمکم کرد تا تعادلمو بدست
بیارم

زیر بغلمو گرفت و منو داشت به سمت خودش میکشوند

منو داشت از اونجا دور میکرد که با صدای عربده ارباب

هردومون سیخ سرجامون واستادیم

ارباب- کجا بودین حالا؟!

من به سمتش برگشتم و گفتم

من-به شما هیچ ربطی نداره که میخوام بمونم یا نمونم

ارباب-فقط دوشبه از عمارت اومدی بیرون زبون دراوردی

ارباب -آها این خوشگل پسر بهت ساخته هههه

باورم نمیشد همچین حرفی رو بزنه

با بهت و تعجب به لباش چشم دوختم که بابی رحمی منو

چشمام به غم نشست دلم بدجور گرفت لبام همش میجویدم

ارباب-زخمیش کردیی

من -چیو ؟

ارباب -اون لب لامصبتو

من- مهم نیست

ارباب-بدرک

وزیر لب یه چیزی گفت که من نفهمیدم

ارباب - من توافق نامه رو دیدم

و تو طبق قرار حق نداشتی تا موقع فسخ قرارداد از اون خونه
بزاری بری

ارباب-یا اینکه باید بهم هزینه خسارتمو میدادی

من-منم گفتم که دیگه نه کار میکنم نه هزینه میدم

درضمن تو هم اون ماشینمو فروختی هم من برات کار کردم

و بی حساب شدیم پس الان از جلو چشمم برو

ارباب- هه من برم تو رو هم با خودم میبرم

اخره همیشه که باید اون قرارداد فسخ بشه یا نه؟!

من-با تو تا جهنم نمیام

وجدان-آره جون عمه کچلت

وجدان - تو الان دلت میخواد بپری تو بغلش وسیر ببوسیش

وجدان- به من که دیگه دروغ نگو

من -نه اصلا هم اینطور نیست

وجدان -خر خودتی

من-مرگ الاغ

وجدان-یعنی دلت بر اش لک نزده بود

من-چرا ولی نه اونجوری

ارباب -پس چجوری ؟!

من که چشمام شده بود اندازه توپ فوتبال

با لکنت زبون گفتم

من-چیو پس چجوری

#پارت_۵۱

ارباب- تو گفتی نه اونجوری منم گفتم پس چه جوری؟!

من-هیچ جوری ،

اصلا چرا به حرفای من گوش میکنی ها

ارباب من به حرفات گوش نکردم

شما بلند بلند فکرتو میگفتی

من-یعنی از اول شنیدی؟!!!

برگشتم طرف سمیه با حالت مظلومی گفتم

من- آره سمیه از اول شنیدین؟

سمیه-نه

من-پس از کجا شنیدین؟!

ارباب - از اونجا که دلت برا من تنگ شده،
ولی نه اونجوری؟؟!

من-کی من ؟!

من-دلم براتوتنگ شده !!؟؟

من-پوف کی این چرت و پرت هارو گفته

ارباب- خود تو این چرت و پرت هارو ده مین پیش بلغور کردیی

من- وا

ارباب- والا

من- هه بزار روی حساب عادتم به ارباب بودنت

ارباب- تو که راست میگی

من-پ ن پ تو راست میگی چلغوز

ارباب-چلغوز خود خنگت هستی

که حتی جلو اون فکرشو نمیتونه بگیره

من-به تو مربوط نیست دوست دارم بلند بلند فکر کنم

من-اصلا دلم میخاد داد بزnm

من-من از این آقا متنفرم

من ازش بدم میاد

آهای ایها الناس منم از پسر مغرور بدم میاد

ارباب-تو غلط کردی دختره نفهم

ارباب- خفه شو

اگه یه بار دیگه از این حرفا بزنی خودم میکشمت بقران نهال

من-تو هیچ غلطی نمیکنی فهمیدی

ارباب-خودت خواستی

من که گیج بودم ببینم میخاد چیکار کنه

که برگشت سمت محافظاش

و یه چشمک زد که اونا به سرعت به سمت من اومدن

تا خواستم پا فرار بزارم که منو بلندم کردن

من بین زمین آسمون دست و پامیزدم و دادمیزدم که

من-ولم کن خر گاو غول شتر ای بی ریخت الهی پات بشکنه

الهی دست بره زیر اره

الهی بری زیر تریلی

الهی تو دستشویی گیر کنی

الهی تو توالت بمونی تا خفه بشی

یهو پقی صدای خنده ارباب بلند شد

من-چیه چرا میخندی؟!

ارباب-والا تو کف فحاشی های شما بودم

فقط بهم بگو دستشویی و توالت باهم چه فرقی دارن جون عزیزت؟؟

من-ههه رو آب بخندی جون عزیزمو قسم نخور دیگه فهمیدی

من- فکر کردم کلمه دستشویی رو نمیفهمه این غول تشن

براهمون توالت رو گفتم

ارباب بزور قصد داشت خنده شو قورت بده

که من محو لبخندی که رو لبش بود و جمع نمیشد شدم

تا به خودم اومدم تو ماشین ارباب بودم وداشتیم میرفتیم

یهو یاد سمیه افتادم

من-پس سمیه کجاست؟!

ارباب-اون اخراج شده بود ویادم نمیادش

من-ولی اون اونجا با من بود اون امشب تنها کجا بمونه لعنتی

ارباب-نترس هیچیش نمیشه

من-مررررگ لعنت به تو

ارباب-خفه ببند دهنتو

#پارت_۵۲

بعد یه ربع وارد ع

.. [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

مارت شدید

ارباب با اخم و صدایی بم به محافظ هاش گفت منو ببرن ولی
نمیدونم کجا

یکی از محافظا منو بغل زدو بلندم کرد

هرچی من تقلا میکردم منو محکم تر میگرفت

یه لحظه یه فکر شوم به ذهنم هجوم آورد

تو یه لحظه چشمامو بستم واز کمر اون مردک یه دندون محکم گرفتم

که منو ول کرد و من با مخ پخش زمین شدم

جیغم رفت هوا که آرسین اومد پیشم بهم نگاه میکرد

ولی نمیدونم چی شد که دستاشو روی سرش گذاشت

و به شدت ماساژ میداد
فکر کنم چیزی یادش اومد

ولی من هنوزم سرمو ماساژ میدادم که محافظه گفت

محافظه- مگه سگی وحشی؟؟

من-سگ جدو آبادته نفله

محافظه به سمت اومد و خواست مثلا منو بزنه که آرسین بافریاد گفت

ارباب- غلط اضافی نکن گمشو از جلو چشم

مردک گنده نتونست یه دختر کوچولو ببره خاک برسر الدنگت کنن

من که از حمایتش ذوق مرگ شده بودم

به محافظه یه لبخند کجی زدم که با خشم بهم نگاه کرد

و به ارباب ببخشیدی گفت و رفت

ارباب- پاشو برو تو اتاق من کارت دارم

من-من هیچ جا نمیرم میخوام برم پیش سمیه

ارباب-با من لج نکن برو بالا

من-نمیخام برم مگه زورکیه؟!

ارباب-باشه خودت خواستی؟!!!

اومد کنارم تو یه لحظه منو بغل زد

البته دوتادستمامو بین یه دستش گرفته بود

پاهامو هم با اون یکی دستش و سرمم بین زمین آسمون بود

موهامم بین زمین و آسمون پخش بود

بهم نگاه کرد که بازم انگار سرش درد گرفت

اما منو خداروشکر ول نکرد فقط چشماشو رو هم فشار میداد

و سرشو محکم به این طرف اونطرف تگون میداد

بعد چند لحظه انگار حالش جا اومده باشه

دو باره راه افتاد داخل خونه شدیم که مریم و نازی به بهت به ما نگاه میکردن

همینجور که سرم تو زمین آسمون بود چشمام فقط میخ نازی بود

نازی که یه روز مرحم درد بود و حالا خود دردم بود و باعث دربه دریم شده بود

نازی با چشمای اشکی بهم زل زده بود

از همینجام میتونستم ببینم چقدر زیر چشماش تو این دو روز گود
شده

چشمای خودمم بارونی شده بود

طاقت نداشتم این حال روز نازی رو ببینم

برا همون اشکام یکی یکی روی زمین میفتادن

انگار ارباب فهمید چون دستامو ول کرد

و دستشو زیر سرم گذاشت و منو تو بغلش جا داد

اخماش توهم بود تو چشمام نگاه میکرد
منم به اون دو گوی مشکی زل زدم

اشکام دونه دونه سُر میخورد لبمو میجویدم

ارسین روی پله های وسط واستاده بود وبه من زل زده بود

از هینجاهم میتونستم نگاه سنگین نازی رو حس کنم

نمیدونم چی شد که ارباب اخماش باز شد

وچشماشو بست و تویه حرکت ناگهانی لبشو روی لبام گذاشت

تعجب کردم ولی بعد مدتها آروم شدم

وچشم‌امو بستم اما همراهیش نکردم یعنی خجالت میکشیدم

اما اون دست بردار نبود جلو همه منو خفت کرده بوده‌هه

خودمم از فکرم خندم گرفته بود

لباشو از رول‌بام برداشت و منم یه نفس راحت کشیدم

اما سرشو نبرد بالا تا خواستم حرفی بزنم که بابوسه داغ دوبارش

هری دلم ریخت و بازم بوسشو تکرار کرد

رسماً خفه شدم و هنگ کرده بودم

این بار سرشو گرفت بالا اما اخماش تو هم بود و به سرعت همینجور
که من تو بغلش بودم برگشت

و به پشت سرش نگاه کرد

چشمای من با چشمای غمگین نازی برخورد کرد

و نمیدونم چی توی چشماش دیدم که منو ترسوند انگار تنفر بود

سرمو از خجالت تو بغل آرسین مخفی کردم که فشار خفیفی منو داد

ارباب رو خدمتکارا با اخم و خشم گفت.

ارباب-چیه چرا واستادین منو نگاه میکنین

ارباب با خشم گفت

ارباب-نکنه فیلم هندی مبینین؟؟

ارباب-دِهه گمشین دیگه

بعد رو به نازی گفت

ارباب-نازی ناهار منو این خانوم کوچولو رو بیار تو اتاقم

من اخمام تو هم رفت

با اخم گفتم

من- کوچولو خود دیونه آلازمیریتی

البته تو دلم گفتم

که یهو آرسین منو به سرعت برد تو اتاقش و محکم پرتم کرد تو
تختخوابش

و خودشم اومد کنار گوشم آروم زمزمه کرد

قبلاً هم بلند بلند فکر میکردی کوچولو؟؟

تا این و گفت با خودم گفتم وای ننه دستم با تمون گردیت بدبخت
شدم که...

یهو ارباب کنارم افتاد و زد زیر خنده
با خنده گفت

ارباب-از کی تا حالا ننه ات تمون کُردی
میپوشه ؟

من از همون موقع که تو فکر آدمو میخونی؟!

ارباب-من فکرتو نمیخونم مگه کسی بهت نگفته که تو بلند بلند فکر
میکنی؟!

من-چرا گفته

ارباب -پس تو خیلی خری که بازم بلند بلند فکر میکنی

من-خر خودتی درضمن من از کجابدونم دارم بلند بلند فکر میکنم
وقتی دارم فکر میکنم اه
خودمم نفهمیدم چی گفتم هههه

ارباب با اخم گفت

ارباب-بار آخرت باشه به من توهین میکنی اگه یه بار دیگه تکرار
بشه

#پارت_۵۳

ارباب- تو باید ط

، [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

بق توافق نامه یا حسابتو صاف کنی

یا اینجا خدمتکار من باشی تا سر سال

من- باشه

ولی تو دلم هرچی فحش بود نثارش کردم مردک گاو بی شاخ

ارباب-من میخوام بخوابم ساعت ۷ منو بیدار کن امشب مهمونی دارم

من- مهمونی؟! برا چی!؟

ارباب-تو مگه فضولی؟!!

من-نه

ارباب - پس ساکت و از اتاق بیرون نرو

من- باشه

یه نیم ساعت این پا و اون پا کردم تا خوابش ببره

رفتم جلو روی صورتش خم شدم

ودستمو چندبار جلو چشماش تگون دادم
ولی بازم اعتماد نکردم

چشمامو تو حدقه چشمم چرخوندم

و دهنمو باز کردم زبونمو نیم متر بیرون اوردم

دستمم کنار گوشم تگون میدادم

ولی اون هیچ حرکتی نکرد

پس اطمینان کردم که خوابه

چون آگه خواب نبود یا منو له میکرد

یا از خنده تختشو و با همون ملافه اش گاز میزد

یواش یواش به سمت درب رفتم

دستگیره رو آروم چرخوندم و بازش کردم اول سرمو بیرون بردم
که کسی نبود

بعدشم خودم بیرون اومدم

یواش یواش پله ها رو رفتم پایین

کوله امو تو دستم گرفتم کتونی هامو هم تودست دیگه ام

به درب خروجی رسیدم که یهو نازی گفت

نازی-نهال کجا میخوایی بری؟!

من با عصبانیت به سمت برگشتم و زیر لب گفتم

ای تو گورت نازی خاک برسرت کنن

پارزیت خر

نازی-کجا؟!!

من- تو مفتش محلی؟! یا فضول ها؟!!

نازی- تو فکر کن هردو باهم

من-پس دختره فضول مفتش خوب گوشتاتو باز کن ببین چی میگم

من-دارم از این دیوانه خونه فرار میکنم حالا فهمیدی

نازی-آها بسلامت مشتاق دیدار نبودم

تا این حرف رو زد صدای شکستن قلبمو به وضوح شنیدم

صدام لرزش گرفته بود

لبام بهم چسبیده بود

نمیتونستم چیزی بهش بگم

فقط با چشمم بهش فهموندم که واقعا براش متاسفم

درب رو باز کردم و زدم بیرون با نفرت به پشت سرم به نازی نگاه کردم

باورم نمیشد اصلا باورم نمیشد

بدو بدو به سمت درب حیات میدویدم که محکم خوردم به

سرمو گرفتم که دوتا نرقول منو بلندم کردن

یکی زیر این بغلمو گرفت یکی زیر اون اون بغلمو

منم تا میتونستم دست و پا میزدیم و داد بیداد میکردم

من- ولم کنین غول بیابونیا

من- ای انتر ها خر گاو ولم کنین

من- مگه کرین؟! نمیشنوین چی میگم ها؟!

هرچی داد و بیداد میکردم باز منو به سرعت به سمت عمارت
میبردن

منو به داخل خونه بردن و از پله ها بردن بالا

حالا که امیدم ناامید شده بود اشکم در اومد

ولی بازم دادو بیداد میکردم

من -ای لندهور های الدنگ ای کله خرها ای وحشی ها نکبتا بزار
آخرش یه روز تلافی میکنم

هردوشون درب اتاق ارباب رو زدن

ارباب- بیاین داخل

من خدای خودت کمک کن

ایندفعه منو میکشه این اعصاب مصاب نداره

منو بردن تو اتاق ولی ولم نکردن

من-خب ولم کنین دیگه لندهورهای بیشعور

ارباب-همینطور که قهوه اش رو میخورد با سرش اشاره کرد منو
بزارن زمین

منو پرتم کردن جلو ارباب

منم خودمو از تک و تا ننداختم بلندشدم

و حمله ور شدم به اون دوتا گوریل الندگ

با تموم قدرتم یه مشت به این لندهور میزدم یه مشت به اون لندهور

اونقدر زدم که دستام درد گرفته بود و قرمز شده بود

اما اونا هیچی نمیگفتن حتی تکون هم نخوردن

والا نمیدونم از جنس سنگ بودن یا آهن ؟؟

چون حتی اخم هم نکردن انگار دردی نداشت برایشون

خودم خسته شدم و برگشتم سمت ارباب

و با خشونت گفتم

من-ها چیه از من چی میخوایی ها؟!

ارباب- با دستش به اون دوتا خر نفهم گفت که برن

اونا هم یه تعظیم کردن و رفتن

من-چیه من مثل اونا سر تعظیم برات پایین نمیارم ها

من-فکر نکن برام مهمی یا ارزشی داری (عین دروغ)

من انگشت اشارمو تهدید واربه سمتش گرفتم و گفتم

من- ببین بخدا یه روز فقط یه روز از عمرم مونده باشه خودم
خودم.....؟!

دنبال واژه می‌گشتم که بهش بگم

به من من افتادم بودم اخه نمیتونستم که بگم میکشمت چون مال این
حرفا نبودم

پس چی بگم خدا

آها یه بشکن زدمو گفتم

من- اگه یه روز فقط یه روز از عمرم مونده باشه

خودم آبروتو شرفتو میریزم فهمیدی

یهو مثل ببر زخمی که تا الان خونسرد نشسته بود

و به شکارش فکر میکرد که چطور شکارش کنه به سمت یورش
اورد

ارباب- گلمو گرفت و به دیوار چسپوند وگفت

ارباب-از مادر زاده نشده کسی با شرف من بازی کنه و بخواد آبرومو
ببره

یهو با فریاد گفت

ارباب-فهمیدی یا بازم شیر فہمت کنم بچہ؟!

#پارت_۵۴

من چون گلمو محکم فشار میداد

و رنگ و روم کبود شده بود و ضربان قلبم به شمارش افتاده بود

فقط تونستم چشممو باز وبسته کنم و جوابشو بدم

منو ول کرد افتادم

و کف اتاق تند تند نفس نفس میزدم و سرفه میکردم

چشمم بزور

،. [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

باز نگه میداشتم ولی نمیشد

ارباب دستشو تو موهایش فرو کرده بود و پشت به من ایستاده بود

با تموم قدرتم یه نفس کشیدم

که ارباب به سرعت به سمت برگشت

و منم کامل کف اتاق ولو شدم

آرسین اومد بالا سرم و گفت

ارباب-خوبی تو دختر؟!!

ارباب-نهال نهال حالت خوبه دختر؟!!

ارباب- چی شد یهو ??

من فقط زیر لب زمزمه کردم قرصمو بده

اما اون نشنید و نازی رو صدا کرد

ارباب نازی کدوم جهنمی هستی

نازی نازی با فریاد صداش میکرد

که نازی به سرعت وارد اتاق شد

تا حال منو دید به سرعت به سمت کولم رفت

و قرصمو آورد و گذاشت زیر لبم

فقط بزور تونستم بشنوم که به ارباب گفت

که من ناراحتی قلبی دارم

نمیدونم چی شد که یهو بین زمین و آسمون خودمو دیدم

بعدش روی یه جای نرم قرار گرفتم

چون خسته بودم و چشمامو بستم و به عالم رویا رفتم

آرسین:

با حرفی که زد خونمو به جوش آورد

بلندشدمو گلوشو گرفتم و به دیوار چسپوندمش و گفتم

من -از مادر زاده نشده کسی بخواد با شرف من بازی کنه و بخواد
آبرومو ببره

و با فریاد گفتم

من- فهمیدی یا شیر فهمت کنم بچه؟!

فقط با چشماش گفت که فهمیده

منم و لش کردم و رفتم اونور و پشت بهش ایستادم

ودستمو کلافه میون موهام فرو میکردم

صدای نفس کشیدنشاش عذابم میداد

از خودم بدم اومد که اونقدر بهش فشار اوردم

زیر لب خودمو فحش میدادم

که یهو نفس بلندی کشید به سرعت به سمتش رفتم

که با صورتی کبود و چشمایی قرمز و لبای کبود برخورد کردم جا
خوردم

همش حالشو میپرسیدم

ولی اون زیر لب یه چیزایی میگفت که من نمی فهمیدم

فقط یه لحظه یادم اومد نازی دوشه اونو صدا زدم و فریاد میزد
که زود بیدار

که به سرعت خودشو انداخت تو اتاق

تا نهال و دید رفت سمت کولش و یه قرص آورد وزیر لبش گذاشت

و به من گفت که گفت که

نهال ناراحتی قلبی داره

تا اینو گفت

قلبم درد گرفت

از خودم متنفر شدم

از خودم بی زار شدم

نازی رو مرخص کردم

و نهالو بلندش کردم و رو تخت گذاشتم

و کنارش نشستم و بهش خیره شدم که خوابش برد...

#پارت_۵۵

تو خواب خیلی معصوم و مظلوم میشد

در حدی که دل آدم براش کباب میشد

منم کنارش خوابیدم ولی خوابم نبرد

همش به این فکر میکردم که این دختر رو چرا برگردوندمش

من که هیچی ازش یادم نمیاد

به حرفای مهنا هم نمیشه اعتماد کرد

آخه از رفتار ش معلوم کینه شتری داره حالا چی هست خدا میدونه

ساعت ۴ بعد ظهر بود باید آماده میشدم برای مهمونی امشب

رفتم پایین

مهنا رو صدا زدم

من-مهنا کجایی مهنا زود بیا اینجا کارت دارم

مهنا-بله داداشی جونم بگو؟!

من-برو زنگ بزن یه آرایشگر خوب بیاد عمارت بیاد نهال و
خودت رو آماده کنه

مهنّا- اما داداش اون چرا؟؟!

من-تو برو کاری که گفتم انجام بده

من- درضمن نایلون لباس هام تو ماشین هست به نازی بگو بره بیاره
تو اتاقم

مهنّا-باشه داداش

یه چشم ابرو برام اومد که خندم گرفت ولی بزور قورتش دادم

رفتم تو آشپزخونه تا ببینم همه چی آماده هست یا نه؟؟

من-مریم

مریم با دستپاچگی و لپایی سرخ جواب داد

مریم-بله ارباب

من- خونه رو برق انداختین دیگه؟؟

مریم-بله ارباب خیالتون جمع جمع

سری از رو رضایت تکون دادم

واز آشپزخونه زدم بیرون رفتم تو اتاقم

تق تق به در ضربه وارد میشد

اعصابم خورد شد

اخه ممکن بود نهالو بیدار کنه

خودم پاشدم رفتم درب رو باز کردم

که چشم خورد به نایلون هایی که تو دست نازی بود

من-بده به من و برو پایین به کارت برس

نازی-چشم ارباب

من- نازی؟؟!

نازی به سمتم اومد گفت بله ارباب

من-تو هم حاضر شو نمیخام امشب تو لباس خدمتکار هارو بپوشی

نازی-من اخه چرا ارباب؟!

من-اگه دوست داری باشه !

نازی-چشم حاضر میشم

من -از مهنا خانوم یه لباس خوب بگیر

نازی- چشم

اومدم تو اتاق در رو هم بستم

تو آینه به خودم نگاه کردم سروصورت اصلاح کرده بود

وصورتتم تمیز شده بود

جلو آینه نشستم مشغول درست کردن

موهام بودم که نگاه سنگین نهال رو خودم احساس کردم

اما هیچ نگفتم میخواستم ببینم تا کی بهم نگاه میکنه

طولی نکشید که موهامو درست کردم

بلندشدم لباسمو بپوشم که

نهال اومد سمتم روبه روم وایستاد

و دستاشو فرو کرد تو موهام و بهمشون ریخت

اعصابم خورد شد می خواستم واقعا بزنم لهش کنم

که منو بزور برد جلو آینه و نشوندم

نهال- اون مدل مو بهتون نمیومد

من که رسماً هنگ کرده بودم

فقط بهش نگاه میکردم

که به مو هام ژل میزد بعد هم شانه میزد

منم مثل پسر بچه ها نشسته بودم

و از تو آینه به نیم رخ نهال زل زده

،. [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

بودم

بعدشم اسپری و تاف زد

و بعد یکم دیگه شونه زد و در آخر اومد رو به روم و ایستاد

یه چند دقیقه بهم زل زد بعدش دستاشو بهم کوبید

ویه بوس برام فرستاد و یه چشمک حواله ام کرد

که اگه قلبم و ایستاد دروغ نگفته بودم

اصلا برا یه لحظه کات کردم با دنیا

واقعا خواستنی شده بود

نهال- حالا پاشو لباس تو بپوش ارباب

با حرفی که بهم زد به خودم اومد

#پارت_۵۶

بلند شدم تو آینه به خودم نگاه کردم که خودم کف کردم

واقعا موهام اینجوری قشنگ تر شده بود

یادم باشه

از این به یادم باشه اینجور مدل موهامو بزنم

لباسامو پوشیدم و دوباره جلو آینه رفتم

که خودم کیف کردم یه اخم هم چاشنی صورتم کردم

و برگشتم سمت نهال

من- ممنون موهام خوب شده

نهال-همین خوب شده؟!!

من- آره کولاک که نکردی!

نهال- بله خر رو چه ناز کنی چه بزنی بازم میگه عر عر عر

من- نه بابا خر که خودت بیچار بدبختی دختر دیونه

من- دیگه نبینم که گنده تر از دهنش حرف بزنی

نهال- آره تو که راست میگی هه

بعدهم دوباره زل زد به من که با کلافگی گفتم

من-ها چیه خوشکل ندیدی؟!!

نهال-چرا دیدم ولی دیدن خرهم صافی دارد که نگووو

وزد زیر خنده

یه لحظه هنگ کردم داشتم حرفشو تکرار میکردم

که یهو دوهزاریم افتاد عصبی شدم

و دنبالش کردم اون پا فرار گذاشت

که یهو در باز شد

نازی که تعجب کرده بود با لکنت زبون گفت

نازی-ارباب ارباب آرایشگر اومدن!!!

من- باشه بگو بره تو اتاق اخری تا نهالم بره اونجا

نازی-چشم

بعد هم من من میکرد انگار حرفی میخواست

بزنه اما روش نمیشد

من- ها چته بگووو؟!

نازی به کلافگی گفت

نازی -هیچی ارباب فقط خواستم بگم من آماده نمیشم برا امشب

من-چرا؟؟!

نازی-لطفا اجازه بدید که آماده نشم

من-بدرررک ولی لباس مناسب بپوش آبروی منو نبرین

نازی با بغض تو گلوش گفت

نازی-چشم و رفت

منم برگشتم سمت نهال و گفتم برو اتاق آخری تا آماده ات کنه

نهال-انوقت چرا !؟؟

من-چون من میگم

نهال-عه نه بابا تو کی باشی که برا من دستور میدی ها

من-من اربابتم یادت که نرفته ؟!

من-اگه یادت رفته به یادت بیارم ها؟؟

نهال-تو اربابم بودی

-اما الان که نیستی منو بزور آوردی

من- نهال گمشو برو آماده شو تا بزور نبردمت

نهال-نمیرم

من-باشه خیز برداشتم گرفتمش دستشو گرفتم و دنبال خودم
کشوندمش

به سرعت هوش دادم تو اتاقی که آرایشگر منتظر بود

من-خانوم زود آمادش کن دیره

آرایشگر-چشم آقا

من-نهال او مدم دنبالت میخوام آماده باشی ها

#پارت_۵۷

آرایشگر -خب عزیزم تموم شده بلندشو خودتو ببین

من با کمی اخم و بی حوصلگی بلندشدم رفتم جلو آینه

تا خودمو دیدم یه بوس ناز برا خودم فرستادمو

یه چشمک نهال کش برا خودم زدم ههه

وجدان- نه بابا خوشگل شدیی

من-اولاً خوشگل بودم

دوماً این فقط یکم خطی خطیم کرده

که باعث شده صورتم رنگ و لعاب بگیره

وجدان-اوه بابا اعتمادبه نفس

من-ما اینیم

آرایشگر - خب بسه بسه بیا لباس تو تنت
کن

من-باشه ولی من خودم خوشگل ترم

آرایشگر -تو که راست میگی

من-پ ن په تو راست میگی

رفتم لباسمو بپوشم که فکم رفت کف پام

وایی چقدر این خوشکله

وایی ارباب جووونم سلیقتو برررم من

بدو بدو رفتم لباسمو پوشیدم

اومدم جلو آینه قدی وایستادم

خودمو که دیدم چشمم برق زد

من-میگم وجدان امشب دل ارباب میبرم میگی نه حالا ببین

وجدان-نه واقعا هم میبری

وجدان- اخه دل منو که بدجور بردیی

من-ای جونم بیا بوست کنم

رفتم جلو آینه یه بوسه به آینه زدم که رد رژلبم موند

برگشتم عقب سر جام یه نگاه به جای رژلب انداختم

وبلند بلند زدم زیر خنده خودم از کار دیونگیم خنده ام گرفت

آرایشگر- وا دختر مگه دیونه ای!؟

من-نه خودت دیونه ایی

آرایشگر-ولی از مهنا خانوم قشنگ تر
شدین والا بخدا

من-شک نکن که اون دختر سلیمه زشت
بود از اول

من-بازم ممنون

رفتم کفشمو پوشیدم

حالا دیگه آماده آماده بودم

رفتم سمت یکی از صندلی ها بشینم که یهو در باز

منم رو پاشنه پام یه چرخی زدم

که باعث شد موهای فرشده ام تو هوا پخش بشه

و چشمامو یه لحظه بستم و باز کردم

وبه سمت در باز شده نگاه کردم که ارباب رو دیدم

که فقط چشمامون تو چشمای هم قفل شد

و اون با نگاهش داشت منو آب میکرد

سرمو از خجالت به زیر گرفتم

کمی بعد به خودش اومد

و اخم هاشو توهم کشید و گفت

ارباب-بیا بریم مهمان ها اومدن

#پارت_۵۸

رفتم کنارش و ایستادم

گفت که دستمو حلقه کنم تو دستت

.. [۲۱:۲۳ ۰۷/۱۰/۱۷]

منم خر کیف شدم و اطاعت امر کردم

باهم راه افتادیم یکم استرس داشتم ولی تحمل کردم

تا به پله ها رسیدیم

ارباب برگشت سمتم و به چشمم زل زد و گفت

ارباب-لبخند بزن امشب کنار من

البته فقط کنار من لبخند رولباتو نه جایی دیگه ایی تفحیمه

من-بله جناب خر

ارباب-چی گفتی

من با لکنت زبون و ب استرس گفتم

من-ببخشید فکرمو به زبون اوردم

من-اووم ارباب جونم ببخش

تا سرمو بالا گرفتم که لبخندی به پهنای لب داشته

ارباب-ایندفعه شانس آوردی امشب یه خبر خوش میخام اعلام کنم
براهمون

حوصله ناراحتی ندارم

ارباب - لبخند بزن که بریم پایین

من-چشم

و قدم به قدم از پله ها باهم پایین میرفتیم

که تا سرمو بالا اوردم نگاه تمام جمعیت به ما بود

قلبم تند تند میزد دستم عرق کرده بود

خجالت داشت آبم میکرد

تا به پله آخر رسیدم که همه کف جیغ و سوت میزدن

ارباب هم یکی یکی باهمه احوال پرسی میکرد

سرم پایین بود تا که به صدای آشنایی برخورد کردیم

تا سرمو بالا اوردم چشمام به چشمای مشکی آرتام برخورد کرد

آرتام بهم زل زده بود انگار داشت دنبال چیزی تو چشمم میگشت

آرتام دستشو جلو آورد منم از ذوقم دست دادم

به دختر بغلش نگاه کردم که سه تا که نه شیش تا شاخ در آوردم

من-سمیه جونم آجی خوبی

سمیه اومد تو بغلم و با چشمای اشکی گفت

سمیه-خوبم عشقم خوبم آجی جونم

سمیه -تو خوبی عشقم

من-خوبم ببخش که تنهات گذاشتم

سمیه- نه بابا ذیبت که نکردها!؟

تا خواستم جوابشو بدم که ارباب بایه ببخشید منو از اونجا دور کرد

من-چیه گوریل ولم میخام برم پیش سمیه

ارباب- خفه برو اونجا بشین تا من برم

سخنرانیمو شروع کنم

من-خرم مگه سخنرانی میکنه

ارباب با عصبانیت دستاشو مشت کرد و اخم بهم گفت

ارباب-برو نهال بشین امشب نکشمت خیلی کاره

منم بایه پوزخند قدم اول رو برداشتم که برم که میچ دستمو گرفت

منو برگردوند که باعث یه چرخه بزنم و بیفتم تو بغلش

بهش زل زدم گر گرفته بودم سرمو پایین گرفتم

که سرشو نزدیک گوشم کرد

که نفساش به گردنم میخورد و حالمو دگرگون میکرد

سرشو آورد نزدیک تر و کنار گوشم آروم زمزمه کرد

ارباب-نهال بخدا اگه ببینم کنار آرتام رفتی اونوقت امشب دنیا رو
برات جهنم میکنم

وبعد یه بوسه رو گونم گذاشت وبا لبخند ازم دور شد

منکه شوکه شده بودم

فقط به رفتنش نگاه میکردم

که سنگینی نگاه مهمان ها باعث شد برم

سمت صندلی که آرسین گفت بشینم

نشستم و همه جا رو نگاه میکردم که نگاه یه نفرو میخ خودم دیدم

رو مخم فشار اوردم که شناختمش درسته

این آرمین دوست پسر مهنا

اما چرا کنار مهنا نیست تا اومدم دنبال مهنا بگردم

که مثل جن روبه روم ظاهر شد

من-ها چیه؟!

مهنّا اومد کنارم نشست وگفت:

مهنّا-نهال به جون مامانم یه روز انتقام اون نگاه هایی که داره بهت
میکنه رو میگیرم

منکه منگ بودم از حرفی که زد تا خواستم جوابشو بدم که ازم دور
شده بود

پوفی کشیدمو به مهنا نگاه کردم که با حسرت از دور به آرمین زل زده بود

اگه بگم مهنا زیبا بود دروغ نگفتم

اون واقعا امشب زیبا و مظلوم شده بود

رنگه چشاش غم داشت اون به آرمین نگاه میکرد و آرمین به من

چه جالب منم داشتم به مهنا نگاه میکردم که مثلث نگاه به وجود اومده بود

یو صدای آرسین منو از فکر بیرون کشید

آرسین-امشب مهمون واسه برگشت مامانمه

مامانی که چهار ساله ما رو تنها گذاشته بود اما حالا به جمع خانواده برگشته

وبا ورودیه زن همه کف زدن و خوش آمد میگفتن

آرسین هم به سمت همون زنه رفت و بغلش کرد و بوسیدش

مهنایم با اشک به سمت رفتم و خودشو پرت کرد تو بغلش وزد زیر
گریه

که همون زنه که حالا معلوم شد مامانشه

سعی داشت مهنارو آرومش کنه اما نمیتونست

که آرسین نمیدونم چی گفت که

مهنایم آروم شد و رفت کنار مادرش

ورفتن یه گوشه نشست

بعد سخنرانی مادرش و اینکه خوشحاله که برگشته و اینا

دوباره آرسین رفت بالا تا سخنرانی کنه.

آرسین- خب امشب چون همه همکار ها اینجا هستن

یه ماشین آخرین سیستم که تازه وارد بازار شده رو به مزایده
مزاریم

آرسین-البته همه میدونم که دیدنش پس بعد شام به مزایده گذاشته
میشه

که همه جمع بخصوص جوان ها کف زدن و ریختن وسط و شروع
کردن به رقصیدن

،. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

#پارت_۵۹

سرم پایین بود و با انگشتام بازی بازی میکردم

که یهو یه دستی جلوم دراز شد

سرمو اوردم بالا که با صورت خندون آرتام روبه رو شدم

یه لبخند زدمو دستمو تو دستش گذاشتم

انگار یه جورایی آدم خود به خود جذب خودش میکرد

باهم داشتیم میرقصیدیم

دستمو بالا گرفت حالا نوبت من بود

که چرخ بزنم انقدر خوشم اومد که سه بار چرخیدم

و دوباره ادامه رقص

که زیر لب زمزمه وار گفت

آرتام- خوشگل شدی نهال امشب

با این حرفش گر گرفتم

لبخندی که رو لبم بود رو بزور قورتش دادم تا متوجه نشه خرشدم

آرتام- میخوام امشب هر جور شده ببرمت پیش خودم

من که چشمم گرد شده بود گفتم

من-هووووم چی گفتی

یهو آرتام با خنده و دستپاچی گفت

آرتام-یعنی چیزی میخوام ببرمت پیش سمیه

آرتام -دوست داری بیایی؟؟

من- واقعا راست میگی آرتام

تا اسمشو صدا زدم خودم

از خجالت سرمو پایین گرفتم

که دستشو آورد زیر چونه ام

وسرمو بلند کردو با لبخند دلنشین و خیلی مهربون گفت

آرتام- اشکال نداره

آرتام- راسش هنوز هیچ دختری به این زیبایی اسممو صدا نزده

و لبخندشو بیشتر و دست دیگشو که دور کمرم بود رو سفت تر کرد

در حال رقص بودیم که چشمم افتاد به ارباب

با نازی داشت می رقصید باورم نمیشه

نازی هم انقدر به خودش رسیده باشه؟؟

وجدان-مگه نگفت شیک میک نمیکنه

من-چرا والا الان که ترکونده

وجدان -چیه حسودیت شد

من-کی من؟؟ عمرا اون خر کی باشه که من بهش حسودی کنم
گوسفند

از فکر دراوادم که آرسین با نهایت خشم به من نگاه میکرد

انگار داشت با چشماش برا خط و نشون میکشید

منم برا اینکه حرصشو در بیارم لبخندی کج زدمو

رومو ازش گرفتم و به اونطرف نگاه کردم

که سمیه رو تو بغل یه پسر رعنای دیدم

یهو انگار سمیه متوجه نگاه خیرم شده بود

برگشت بهم یه لبخند زد و منم یه چشمک زدم

آهنگ که تموم شد با یه ممنون از آرتام جدا شدم

رفتم سر جام بشینم که یه نفر منو دوباره کشید و بردم وسط

تا برگشتم ببینمش که جا خوردم یا خدا

این این چرا منو گرفته مگه الان نباید مهنا تو بغلش لاس بزنه

همینجور که منو با آهنگ هماهنگ میکرد

اومد نزدیک تر و گفت

چته دختر زود باش پاهام شکست

به خودم که اومدم دیدم با کفشام روی کفشاشم

و اونم منو هی به این سو اون سو میکشوند

اصلا تو بغلش حس خوبی نداشتم

خواستم ازش جدا بشم اما اجازه نداد

نگاهمو به اطراف چرخوندم که دیدم آرسین با آرتام در حال
بحث کردنن

من- اینم از شانس خر من

ببین دقیقا الان که من گیر این سمج چلغوز افتادم اوناباهم حرف
بزنن

من-چرا با مهنا نیستی

من-گناه داره ببین چجوری بهت زل زده

من-ببین اشکاش جمع شده

بقران اون فکر میکنه من تو دارم ازش میگیرم هاا

آرمین-خب درست فکر میکنه

من-چی میگی تو اصلا متوجه هستی

آرمین-بله متوجه ام نهال خانوم من مهنا رو به خاطرتو پس زدم

تا اینو گفت

یهو حالم باتمام وجودم ازش بهم خورد

من درسته با مهنا رابطه خوشی ندارم

ولی اونقدرم پست نیستم

که بتونم جلو چشماش با عشقش لاو بترکونم

بازم خواستم ازش جدا بشم اما نشد که نشد

که یهو یکی منو کشید تو بغلش

عطر تنش فکر منو فقط به سمت یه نفر کشوند

اخه امروز خودم عطرشو زدم بی درنگ خودمو پرت کردم تو بغلش

واز حصار اون مردک بیخود خودمو نجات دادم

برگشتم سمتش که چشماش از شدت عصبانیت به قرمزی نشسته بود...

#پارت_۶۰

لبخندی زدم بهش که از تعجب چشماش گردتر شد

خندم گرفته بود براهمون شونه هام لرزید و خندیدم

ارباب-چته خوشکلم چرا میخندی؟!

من تا این کلمه خوشکلم رو شنیدم

دو سه بار با خودم گفتم خوشکلم خوشکلم

یهو با بهت و تعجب به چشمای آرسین

که حالا برقی شیطون و خاصی داشت نگاه کردم

من-من خوشکل توام؟؟

ارباب سرشو آورد نزدیک گوشم وزمزمه وار گفت

امشب یه خبر خوش دیگه هم دارم که فقط باید به تو بگم

من-چی چی زود بگو بگو بگو

ارباب لبخندی نهال کش زد و گفت

ارباب- نچ باید قول بدی امشب ازپیشم دور نمیشی تا آخر مهمونی

ارباب-قول میدی؟!

من حتی بدون لحظه ایی فکر گفتم

من-باشه حالا بگو

ارباب چشماش هم انگار میخندید

انقدر لبخندش و خندش پرنگ بود

که چاله هارو گونه اش مشخص شد بود

اگه بگم دلم رفت براش دروغ نگفتم

ارباب-اگه منو بخوری که نمیتونم بگم

من-ها ؟؟؟؟

ارباب- داری قورتم میدیی که ؟!

من-ها!؟؟!!!!

من که گیج شده بودم با گنگی و گیجی گفتم

من-من کی تو رو خوردم اونم تو بدمزه رو

که یهو با این

،. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

حرفم آرسین لبخندش به خنده تبدیل شد

وشونه های مردونه اش لرزش گرفت

من-چیه مگه خنداره دار؟؟!

آرسین-نه فقط دارم به این فکر میکنم

من تو وروجک نیم وجبی رو چطور از یادم بردم

و چطور تا الان به یادت نیوردم

من-یعنی الان منو یادت اومد،؟؟!

آرسین- همه چیزو نه اما اون روز که

تو رو تو هوا معلق آویزون کرده بودم و وموهات پ رو یادم اومد

اونقدرم خندیدم که نگو

من-وایی جون من یادت اومده منو !؟؟

ارباب-آره بگی نگی

تا اینو گفت از شوق بالا پایین پریدم

اصلا هواسم به مکانی که بودم نبود

برا خودم دوسه بار چرخ زدم و بعدشم

بدو بدو رفتم خودم انداختم تو بغل آرسین

تا خواست چیزی بی بگه انقدر سریع لبامو رو لباش گذاشتم

و بوسیدمش که

داشت از تعجب خفه میشد

بلند بلند زدم زیر خنده

که یهو آرسین منو گرفت تو بغلش و گفت

ارباب-آروم باش آبرومونو بردی ببین همه نگاهت میکنن

من تا اینو گفت شدمو لبو گرچه سبز نه گرچه فرنگی نه ربُ

اه اصلا فقط میدونم صورتم الان خیلی قرمز شده

رفتم سرجام نشستم

که همه رفتن شام میل کنن

منم رفتم یکم غذا برخودم ریختم

و اوادم سرجام نشستم و شروع کردم به خوردن

بعدش همش نگاه آرسین روی من بود

و منم سربه زیر تر اونم لبخند محبوب تری میزد

آرسین:

ببین آرتام من امشب این خودرو رو میبرم

آرتام خواهیم دید من بالاترین قیمتو

میگم و میخرمش

آرتام-اگه دوست داری بیا شرط ببندیم

آرسین-هه باشه ولی بدجور میبازی ها

آرتام -نترس

آرتام -اگه تو بردی هرچی تو بگی من قبول میکنم

و اگه من بردم هرچی من گفتم باید قبول کنی ها

آرسین -باشه نامرد بی آبرو اونکه بزنه زیرش ..

نگاهم سر خورد پیش نهال که آرمین انگار اونو بزور بغلش گرفته بود

خونم به جوش اومد رفتم سمتشون نهال و کشیدم تو بغلم که پرت شد تو بغلم

فقط با عصبانیت به آرمین زل زدم و آروم از لای دندون هام بهش گفتم

من-فکر نکن یادم میره با خواهرم چیکار کردی کار امشبتم بزن به حساب پسر

آرمین با عصبانیت از مون دور شد

با اخم به نهال نگاه کروم که خندید وبا خندش با دلم بازی میکرد

من-چیه خوشکلم چرا میخندی

تعجب رو از تو چشمای نازش خوندم

انقدر حالت بامزه شده بود که نمیتونستم لبخندمو جمع کنم

واقعا دلم میخواست بخورمش

نهال-من خوشکل توام؟!!

صورتمو بردم نزدیک تر و گفتم
من-امشب خبرایی خوبی دارم که فقط باید به تو بگم

#پارت-۶۱

نهال-چی چی زود بگو بگو بگو

منم یه لبخند از ته دلم زدم و گفتم

من-نچ باید قول بدی امشب ازپشم

دور نمیشی تا آخر مهمونی

من -قول میدی؟؟

تا اینو گفتم حتی نداشت حرفم تموم بشه دختر کله پوک و سریع
گفت

نهال -باشه

من دوباره خندیدم وازته دلم میخندیدم

که نهال رو میخ خودم دیدم

با خنده گفتم

من- اگه منو بخوریب که نمیتونم بگم

نهال- ها؟؟؟

من- داری قورتم میدیی که

نهال - ها؟؟؟؟!

قشنگ خنگی نهال رو حس میکردم با لبخند بهش نگاه میکردم که
یهو نهال گفت

نهال-من کی تورو خوردم اونم تویه بد مزه رو

تا اینو گفت دلم میخواست باحرفش ازخنده کف سالن رو گاز بزنم

انقدر خندیدم که خودمم حس کردم دارم عجیب و بیبره میرم

نهال- چیه مگه خنداره

تا اینو گفت با لبخند گفتم

من-نه فقط دارم به این فکر میکنم

من چطور تویه وروجک نیم وجبی رو یادم رفته

وچطور تا الان به یادت نیوردم

نهال با تعجب گفت

نهال-یعنی الان یادت اومده

من -همه چیز رو که نه

اما اون روز که تورو توهوا معلق آویزون کرده بودم

وموهات پریشون شده بود رو یادم

اونقدرم خندیدم که نگو

نهال با ذوق گفت

نهال-وایی جون من یادت اومده منو

من-اره بگی نگی

تا این کلمه رو گفتم

مثل الاغ شروع کرد به جفتک انداختن

مثل کانگرو بالا پایین میپرید

و مثل پروانه برا خودش میچرخید

هه جونم عجب توصیفی کردمش

دمت چیز میز آرسین

خودمم از توصیفم مثل خر خرکیف شده بودم

تو فکر بودم یهو شلپ نهال خودشو انداخت تو بغلم

اومدم بهش بگم نکن دختر شرف که رفت کف پام

اما چشمتون روز بد نبینه

نه یعنی چشمتون روز خوب ببینه

که نهال لباشو رو لبام گذاشت و بوسید

از تعجب داشتم شاخ درمیوردم

که دیدم بدجور داره قهقهه میزنه

دیدم آبروم داره ب..گ..ا.. میره

سریع گرفتم تو بغلم و گفتم

من- آروم باش آبرومونو که بردی ببین همه نگاهت میکنن

تا اینو گفتم که مثل گرجه داغ سرخ شد

خندم گرفته بود

که رفت سر جاش نشست منم یه نفس راحت کشیدم

شام که خوردم همش هوا سم به نهال بود

که امشب پیش کی میمونه اخه مطمئنم آرتام نهالو میگیره

#پارت_۶۲

نهال- شام

،. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

که خوردم همه جوانا جمع شدن برا مزایده

بزرگ ترهاشونم هم نشسته بودن

و پسرانشون و دخترانشون رو حمایت میکردن

با دیدن این دختر پسرا دلم به حال بی کسی خودم بدجور سوخت

به اینکه مامانم و بابام منو تنها گذاشتن

برا اینکه پول نداشتیم که حتی بابام ما رو یه مسافرت ببره

برا اینکه بابام انقدر از بی پولیش جلو منو مامانم خجالت میکشید

که سرش همیشه پایین بود

چشمم غم گرفته بودته دلم آشوبی بود که دلشو نمیدونستم

ولی امشب من نباید ناراحت باشم اخه آرسین منو یادش آورده

لبخند رو لبام نشوندم قلبمو آروم کردم تا امشب نگیره

به چشمام گفتم نباید ببارن امشب

اما بازم دلم پر آشوب بود

گوش سپردم به مزایده

خانوم بهار مستوفی ۴ میلیارد کف مزایده روگفتن

کسه دیگه ایی نبود

و شروع کرد به شمردن

۴میلیارد یک

۴ میلیارد دو

تا خواست سومی رو بگه که یه دختر گفت

۵میلیارد آقای راد

تا اینو شنیدم رفتم جلو تو جمعیت

که چشمم به سمیه بود که این حرف رو با اخم و جدیت گفت

رفتم جلوتر و جلوتر رسیدم به سمیه

دستشو کشیدم و با خنده های مزحکی و دیوانگی گفتم

من-سمیه بیا اینور حرفای گنده تر از دهنت نزن

سمیه-ولم کن برو سرجات بشین دخالت نکن

من-میگم گمشو اینور دختر

تو تا آخر عمرت اگه هرشب تو بغل یه مرد باشی

بازم نمیتونی اینو بخری

تا اینو گفتم سمت چپ صورتم سوخت

نا باورانه بهش چشم دوختم

منو سمیه باهم شوخی خیلی میکردیم پس چرا زد

سمیه-برو بشین سرجات و حرف هم نزن

آرتام اومد جلو و با پشت دستش صورتمو نوازش میکرد

و نمیدونم چی به سمیه میگفت

دوباره همون صدای مزخرف

۵ میلیارد یک

۵ میلیارد دو

بازم تا خواست بگه سه

که صدایی آشنا گفت

۱۰ میلیارد ۱۰ میلیارد میدم و میخرم

حالا کل جمعیت تو شوک بودن

با بهت و تعجب برگشتم سمت آرسینی که این حرف رو زده بود

با چشمای غمگین به آرسین زل زدم

که با اخم و جدیت تو چشمای آرتم زل زده بود

انگار باهم جنگی رو شروع کردن که آخرش برهردوشون باید
برد باشه

اما اخر هر جنگی یه برد وجود داره

نگاهم سر میخورد بین آرتام و آرسین

باورم نمیشد آرسین رقم به این گندگی رو بگه

چشمام و نگاهم تلو تلو میخورد بین آرسین و آرتام

هر دو با نفرت بهم چشم دوخته بودن
اگه تنها میبودن همدیگرو
تیکه پاره میکردن

یهو

آرتام با صدایی به خشم نشسته و همینطور که به آرسین زل زده
بود گفت

۱۵ میلیارد و تمام من میخرمش

با این حرف آرتام رسماً رفتم تو کما

خدایا اینا دیونه شدن

میخوان برا یه ماشین انقدر پول به فنا بدن

نه نه باورم نمیشه

خدا اینا مگه خرن یا کله خرن

ای خدا دارن چیکار میکنن

یهو به خودم گفتم

من-وجدان بنظرت اگه این پول مال من میبود

میتونستم بهترین خونه و ماشین و همه چی بگیرم مگنه !!!؟؟

وجدان-آره والا اگه مال تو میبود پولدار میشدیم

تو خوشی باهم غرق میشدیم

تا اومدم بخندم که صدایی مزخرف منو از فکر شیرینم در آورد

فروخته شد به ۱۵ میلیارد

به آقای آرتام راد

فرزند بزرگ ترین سرمایه گذار آلمان آقای راد بزرگ

یهو همه دخترا کف زدن سوت میزدن و جیغ جیغ میکردن

به سمیه که کنارم بود نگاه کردم که لبخندی دلنشین تحویل داد

انگار اونم جزو همون آدمای بود که پول برایشون علف تر بود

نگاهم رو تک تک افراد سر میخورد

انگار دوست داشتم اونا رو هم مثل خودم متعجب ببینم اما دریغا از
یک نفر

انگار باورم نمیشد یه ماشین انقدر گرون قیمت رو آرتام خریده باشه

به آرسین نگاه کرد کردم

که با عصبانیت و چشمای به خون نشسته و دستای مشت شده اش

به آرتام نگاه میکرد انگار داشت

نقشه مرگشو میکشید

از نگاهش تنم به لرزش در اومد سرم سنگینی میکرد

دوباره سرمو گرفتم بالا که چشمای به خون نشسته آرسین رو میخ
خودم دیدم

توان نگاه کردن به نگاهاشو نداشتم

اما خدایش درک نمی‌کردم چرا به من مثل یه جنایت کار نگاه
میکرد

فقط تونستم با چشمام اونو به آرامش دعوت کنم

یهو نمیدونم چی شد که از بین جمعیت با قدمای بلند به سمتم اومد

منم چون ترسیده بودم قدما مو به عقب برمیداشتم

بخدا فکر میکردم اگه دستش بهم برسه

با همون دستاش منو به جای آرتام خفه میکنه

ای خدا گناه منه بد بخت چیه این وسط خوب

آرسین بهم رسید

منم شلپ خوردم به یه نفر تا برگشتم

ببینم کیه که عذر خواهی کنم

که دستای مردونه یه نفر دور کمرم باریکم حلقه شد

من -یا اما زاده بیژن این کیه

من نه قدرت تکون خوردن داشتم

#پارت_۶۳

داشت به

،. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

کلمو صدو هشتاد درجه چرخوندم

که به چشمای مشکی آرتام برخورد کردم

به دستاش که دور کمرم حلقه شده بود نگاه انداختم

دوباره بهش نگاه کردم

با چشمایی که خواهش میکرد بهش نگاه کردم

و تمام قدرتم بهش گفتم

من-آرتام ولم کن

آرتام-جات خوبه !!

من-نه اصلا هم جام خوب نیست

داری خفه ام میکنی

دل و معده ام اومد تو حلقه ام ولم کن

آرتام - ساکت باش

تا خواستم بهش چیزی بگم که

آرسین با یه حرکت ناگهانی

منو از حصار دستای آرتام در آورد و پرت کرد تو بغلش

و با چشمای به خون نشسته به آرتام گفت

ارباب-اگه یه بار فقط یه بار دیگه اذیتش کنی

و بزور بغلت کنی و اگه دستات بهش بخوره

اونوقت من جوری باهات برخورد میکنم

که تا اخر عمرت با خط درشت بنویسی ژینگول

بعدم بند دست منو گرفت که بیره

که یهو اون یکی دستم تو دستای آرتام قفل شد

من این وسط مثل خمیر کش آورده بودم

به جون هممون شده بودم کش تمون

همون کش تمون گردیی ارباب جووووونم

و فقط خدا رو شکر میکردم که تو حیاط هستی و همه رفتن داخل

فقط منو آرتام و آرسین و سمیه و مهنا اینجا بودیم

آرتام دستمو کشید اما من تکیه نکردم

آرتام با خونسردی زل زده بود به آرتام

ارباب با خشم برگشت سمت آرتام

دستم منم ول کرد و یهو یقه آرتام و رو گرفت

ارباب-مگه نگفتم دستت بهش نخوره

آرتام-میخواایی آبرو و شرف تو ببری امشب؟؟

ارباب-تو میخوایی آبرو و شرف منو ببری؟؟

ارباب-از مادر زاده نشده آبروی منو ببره!؟

آرتام-نه تو قول دادی!؟

آرتام-مگه خودت نگفتی هرکی زد زیر قولش نامرده بیشرفه و بی آبرویه

آرسین- خب که چی

آرتام -من بُردم

آرسین -خب تو که خواستت رو نگفتی که من زده باشم زیرش

آرتام -پس حالا میگم خوب گوش کن

آرتام -اون دختر که بهم میگی بهش دست نزنم رو

من میخوام و میبرم و اون رو به هر قیمتی میبرمش

آرسین- ولی من نمیتونم قبول کنم

آرتام- مجبوری چون خودت قبول کردی هرچی من بخوام همونه

ارباب یقه آرتامو سفت تر گرفتی و با خشم غریب

ارباب- ای لعنتی ای لعنتی لعنت به تو لعنت به تو

انقدر گوش خراش داد زد که موهای بدنم سیخ شده بود

ارباب-اون خدمتکار شخصی منه و به من بدهکاره

آرتام-بدهکاریش و وصول میکنم برات

ارباب-من به پول تو احتیاج ندارم

ارباب-ببرش ولی

ب

ا خشم به سمت من بدبخت برگشت و دوباره به سمت مهنا رفت

و درگوشش نمیدونم چی گفت که اون رفت داخل خونه

همه تو سکوت بودن

و من از حرفایی که زده شده بود گیج بودم

یعنی سر من معامله کردن

نه باورم نمیشه من باور نمیکنم

اخه چرا مگه من چی هستم یا کی هستم

من برا ارباب چه ارزشی دارم که معامله کرده با آرتام

نه برا آرتام چه ارزشی دارم اصن که معامله کرده و برنده شده

خدایا خدایا باور نمیکنم

از شدت تعجب و حیرت پاهام سست شده بود

وبه زانو به روی علف های صحن حیاط افتادم

دستامو جلو دهنم گرفته بودم

یهو مهنا با برگه هایی اومد و داد دست آرسین

آرسین به سمت آرتام رفت و گفت

من دیگه دیگه به سمت برگشت

باورم نمیشد تو چشماش اشک جمع شده باشه

انگار با چشماش ازم میخواست هیجا نرم و بمونم پیشش

دوباره به سمت آرتام برگشت و گفت

ارباب-من من دیگه هیچ خدمتکاری به اسم نهال ندارم

ودستشو کرد تو جیبش و فندکی در آورد

و زیر کاغذها گرفت

و نگهشون داشت تا بسوزن بعد سوختن کاغذا

انداختشون زمین وزیر پا له کرد

برگشت به من نگاه کردو به سمت داخل خانه راه افتاد

نمیدونم چی شد و که فقط تو یه لحظه بلندشدم

و به دنبالش دویدم

دویدم تا بهش رسیدم از پشت بغلش کردم

دستامو دور کمرش حلقه کردم و گفتم..

#پارت_۶۴

دستامو دور کمرش حلقه کردم وبا صدایی که از ته چاه درمیومد و
گفتم

من- مگه نگفتی من از پشت امشب جُم نخورم ها؟؟

من-تو گفתי منو یادت آوردی؟؟

دیگه صدام میلرزید چشمام بارونی شده بود

بازم زبون باز کردم و گفتم

من- مگه امشب

هق هق میکردم و با زاری بهش گفتم

من-مگه مگه امشب نگفتی من خوشکل توام

من-یعنی بازم دروغ بود؟؟

یهو آرسین برگشت ومنو تو بغل مردونش کشیدو گفت

ارباب-هیس هیس ساکت باش

ارباب-گریه نکن نهال گریه نکن

ارباب-آروم باش دختر آروم باش

داشتم آروم میشدم که صدای مهنا به گوشم رسید که میگفت

مهنا-داداش وقتی دوشش نداری چرا گرفتیش تو بغلت ها

مهنا-من که میدونم ازش متنفری بخاطر مرگ بابا

مهنّا-منکه میدونم پس بغلش نکن و پرتش کن پیش آرتام

یه

.. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

عشوه خرکی داشت ماشین نازنینمو دیدمیزد

وجدان-او از کی تا حالا شد ماشین نازنین تو

من-از همین الان تا آخر

دختره سرشو بلند کردو رفت به سوی مردی

یه لحظه قلبم وایستاد

اخه مردی که به طرفش میرفت از پشت شبیه آرسین من بود

سرمو گرفتم پایین ودوباره مشغول دید زدن ماشین شدم و گفتم

من-نه بابا آرسین اینجا چیکار میکنه اخه

وجدان- اره والا

من-بنظرت الان داره چیکار میکنه ؟

وجدان-من چه میدونم مگه روح سرگردانم که بدونم

من-تو خر سرگردانم نیستی چه برسه به روح سرگردان

اومدم درب ماشین رو باز کنم

بشینم تو ماشین که همزمان با من اون درب باز شد

و همون دختر با جفتک پرید داخل

من- اوه ایشه خرجونی

دختره- وا بی ادب نکبت

من-وا نداره والا درضمن نکبت همون دماغ عملیته این همه
عرعر نکن

دختره- از تو که بهترم زشت بد قیافه

من-اوه کی میکنه این همه عرعر

من-من زشت و بد قیافه ام آره

بعد عصبی گردنشو گرفتم و جلو آینه جلو ماشین بردم نشونش دادم

من-خودتو دیدی اصن؟؟

من-چیه نترس جن که ندیدی خودتی بدبخت

من-وا آدما خودشونم نمیشناسن مردم دیونه شدن رفت ها...

دختره- خاک تو سر بی ادبت کنن

دختره -دستای کثیف تو چرا به من میزنی

من-دستای من کثیفه؟!

دختره -آره

من-باشه

واقعا هم راست میگی یادم رفت

همین ده دقیقه پیش دشویی بودم

دستمو هنو نشستم اومدم بیرون

یهو جیغ جیغ دختره بلند شد

دختره-اه خاک تو سر کثیف کنن ببین گند زدی به لباسم

من-عه یادم رفت بگم

کون عن شده بچم شستم

ولی دستامو نشستم عه دیدی یادم رفته بشورم

من-حالا مهم نیست بیخیال

من-عه راستی دماغ کثیف پسر م آرسین رو هم تمیز کردم

بازم نشستم فقط بایه دستمال پاک کردم

وجدان-آرسین پسرته!؟

من-یس

وجدان-آره جون عمت اون نر قول پسر تو باشه پس کدوم نر خری
شوهرت میشه

من-خاک بر سر لجنه بی ادبت کنن یادم باشه ادبت کنم

دختره-وایی چندش حالمو بهم زدی

تو خود میکروبی وایی تو از سوسکم چندش تری

من-عه اون دستمال که باهاش پاک کردم که شال تو بود جیگلم هههه

دیگه دختره اشکش در اومد بلندشد رفت پیش ام دی افش ها ها ها

زدم زیر خنده بلند بلند میخندیدم

وجدان-ام دی افش چه صیغه ایه دیگه؟؟

من- همون دوست پسر گاگولش

وجدان-عه یه صحنه فکرکردم

رفته پیش کابین

تای ام دی افش هه تو آشپز خونه هاهها

دوباره زدم زیر خنده که یهو در باز شد

تا سرمو اوردم بالا غرق شدم و تو چشمای نجیب آرسین

با لکنت زبون گفتم

من-شما شما اینجا چه کار میکنی آقای زند

آرسین که از شوک در اومد با منگی گفت

آرسین- از کی تا حالا شدم شما؟؟!

آرسین -اونم آقای زند ???

آرسین - ارباب جونم گفتنت تموم شد حالا به ناف اونم مردک
میبندی؟؟!

من-دقیقا از همون شبی که گفתי برا همیشه برم

شدی شما و ارباب جونم تموم شد و شدیی آقای زند

آرسین خنده های مستانه و عصبی کرد و گفت

آرسین-عه پس میخوایی برا همیشه بری؟!

من- واسه همیشه رفتم آقای زند

من-من همون شب رفتم

من اون شب شکستم

خورد شدم قلبم ترک خورد من همون شب برا آخرین بار بهت
بهت

کلافه پوفی کشیدمو سرمو رو فرمون گذاشتم تا نبینه اشکامو

سرمو اوردم بالا یهو چشمای آرسینو دیدم

که دونه دونه اشکاش میریخت و میخ من بود

یهو دلم به حالش سوخت

خواستم بهش بگم گریه نکن لعنتی آتیش میزنی به جونم

گریه نکن اشکات منو داغون میکنه

#پارت_۶۸

ولی دهنم قفل شده بود فقط حرفش تو سرم اکو میشد

نهال برا همیشه برو

نهال برا همیشه برو

به خودم اومدم دیدم آرسین پیاده شده

اون دختره هم داره جیغ جیغ میکنه

و وبه سینه آرسین میکوبه

آرسین هم زل زده بود تو چشمام منم پیاده شدم

وبا خشم به دختره که مشتش هاشو

تو سینه عشق من میکوبوند نگاه میکردم

یهو دستی مردونه دورم حلقه شدومنو به آغوش گرفت

سرمو برگردوندم که باآرتام رخ به رخ شدم

بهش لبخند زدم واونم مطیعانه منو از اونجا داشت دور میکرد

فقط یه لحظه برگشتم که دیدم دختره خوابوند زیر گوش آرسین

انگار سیلی رو به من زد چشمامو بستم

وباز کردم که دختره داشت از کنارم رد میشد که بره

که مچ دستش تو دست من قفل شد

برگشت با عصبانت که سیلی بزنه

که دستشو گرفتم و با نفرت گفتم

من-میشکنم اون دستی رو که تو گوش عشق من زده باشه

من-اون دستی که مشت شده باشه

وبه سینه نفس من خورده باشه رو خورد میکنم

که یهو دیدم دختره قرمز شده

به خودم اومدم که دیدم دستش داره تو

.. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

ش گفت

.

من-مهم نیست ولش کن بریم دیر شد

ولی ته دلم گفتم دقیقا

ارتام جلو جلو میرفت منم پشت سرش

قرار بود سمیه و امیر علی هم باهم بیان

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

هردومون سکوت کرده بودیم

یه آهنگ غمیگن از حجت دورولی هم میخوند

منم سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم و غرق در فکر شدم

من-کاش امشب آرسینم باشه

وجدان-اخی

من-برو الان حوصلتو ندارم وجدان جان

تو فکر بودم که احساس کردم دستی رو شونم قرار گرفت

به سمت آرتام برگشتم

آرتام-پیاده شو رسیدیم

من-باشه

پیاده شدم و دست تو دستش راه افتادم

وارد شدیم

که دختر و پسر خوشگل داشتن تو بغل هم لاو میترکوندن و
میرقصیدن

انگار عروس دوماد بودن که جشن نامزدیشون بود

خیلی بهم میومدن یهو دلم حسودی کرد

که چرامنو ارسین اونجا جاشون نیستیم

دلم خواست امشب آرسینو

از فکر خودم زهر خنده ایی کردم
رفتم اتاق بالا تا لباس عوض کنم

لباسمو عوض کردم تا اومدم پایین چشمم میخ آرسین بود که

#پارت_۷۱

به آرسین ناباورانه نگاه میکردم

تو این مدت که ازش خبری نداشتم حال و روزش زار شده بود

یه نگاه به صورت اصلاح نکرده و ته ریش زیادی که در آورده
بود انداختم

دلم بر اش ضعف رفت

و چشمای که غم ازش میبارید زیر چشماش گود شده بود

دلم بدجور گرفت

قلبم داشت از جا کنده میشد

اما با این حال هنوزم همون قدر زیبا و خاص بود

هنوزم شیک پوش بود و تموم دخترها رو جذبش میشدن

رفتم مبل کنارش نشستم

واقعا جایی دیگه ایی خالی ندیدم

بوی عطرش از همونجا به مشامم میرسید

همون عطری که یه روز خودم براش میزدم

تو فکر بودم که سنگینی نگاهی رو حس کردم سرمو که بالا
اوردم

نگاهم تو نگاه چشمای آرسین قفل شد

آرسین-سلام نهال خانوم

من-سلام آقای زند

آرسین - به من نگو زند

فهمیدم داره زجر میکشه براهمون دیگه دلم نیومد بگم

آرسین - میبینم که با اون شازده پسر نیستی ??

من - رفت بالا کار داشت هر جا باشه کم کم میاد

آرسین یهو بلند شد و دستمو کشید

و منو به بیرون از عمارت برد منو داشت به ته باغ میبورد

تو دلم غوغایی بود اما مثل خرم میترسیدم

منو به تنه یه درخت چسپوند خودشم جلوم وایستاد

آرسین- نهال میخوام بهت بگم بگم که...

من- چی چی رو بگی ها

من- اینکه از اول بازیم دادی آره؟!

من- مهنا میگه از من بخاطر مرگ بابات متنفری؟

من- چرا؟؟

آرسین- میخوایی بدونی؟؟

من- بله میخوام بدونم

آرسین- بعد مرگ بابام چون تو تصادف هه ردو طرف از بین رفتن

پدر بزرگم خواست که پیگیری نکنیم ماجرا رو

به همون دلیل ماهم شکایتی نکردیم

اما من قسم خوردم که قاتلینشو پیدا میکنم

و چون خودشون فوت شده بودن

بلایی سر تک تک افراد خانوادش میارم

که مرغای آسمون به حالشون گریه کنن

من-خب چه ربطی به من داره

آرسین- خب ساکت شو گوش کن

بعد مدتها یه رد پیدا کردم

دختری رو پیدا کردم که تو فقر و بدبختی بود

اون دخترشون بود زیر نظرش گرفتم

دو سه بار که دخترک تصادف کرده بود

و یه بار هم که بدهی بالا آورد من بعنوان یه شخصیت خیر

هزینه بیمارستان و بدهی رو دادم چون فقط میخواستم

انتقام گیرنده من باشم نه س

رنوشت بدش

#پارت_۷۲

براهمون نجاتش میدادم از دور هواشو داشتم

اما یه روز به طور اتفاقی دختر با من تصادف کرد

به ماشین گرون قیمتم خسارت زد

منم چون میخواستم که وارد زندگیم کنم وازش انتقام بگیرم

به بهانه خصارت سنگین خدمتکار شخصی کردم

اون اون دختر خوشگل ولی شیطان

اسمش نهال بود

آرسین سرشو بالا آورد تو چشمام نگاه کرد

باورم نمیشد منو با نقشه تو زندگیش برده

من باورم نمیشد فقط ناباورانه گفتم

من-پس چرا انتقام نگرفتی؟؟؟

آرسین منگ و گیج نگاهم کرد فقط گفت

آرسین-اون دختر بعد اومدن تو زندگی با رفتارش شوخی هاش

حرف زدنش رفتارش و همه حرکاتاش و مهمتر از همه قلب
مهربونش

منو منو

من دلم میخواست بگه بگه ادامه حرفشو بزنه

یه چیزی بگه که آرومم کنه

اما آرسین کلافه دستی تو موهایش کشید و منو ول کرد

تا خواست بره که آرتام از عقب داشت مارو نگاه میکرد

آرتام- نهال تو اینجا چیکار میکنی با این مردک؟؟

من-بخدا بخدا آرتام من

تا خواستم ادامه حرفم رو بزنم

که آرسین تو یه حرکت ناگهانی برگشت

و منو محکم به تنه درخت چسبوند ولباش روی لبای من گذاشت

چشم‌ام ناخودآگاه بسته شد

آرسین لباسو برداشت در گوشم یواش زمزمه کرد

چون ا

، [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

و دستی مچ دستمو کشید و منو از بغل مردونه آرسین درآورد

رخ به رخ مهنا بودم

مهنّا-چیه چرا مثل خنگا نگاهم میکنی

مهنّا-هه اره داداشم ازت متتفره دختر نکبت

مهنّا-براهمون سر تو معامله کردو به عمد باخت داد تا بری گمش

مهنّا-برو با اون آرتام جونت سوارخودرو آخرین سیستم بشو لاو
بترکون

چون تو لیاقتت همون خودرو آخرین سیستمه

با حرفای مهنا به زانودر اومدموبه جلوش افتادم

اشکام گونمو میسوزوند

بدنم میلرزید

قلب به تنگنا رسیده بود

نفسم بند اوامده بود

انگار زمان همینجا متوقف شده بود

چشمام روی همه افراد تلو تلو میخورد

سمیه با چشمای اشکیش اوامد

کنارم نشست و با حق حق گفت

سمیه-بلند شو بلند شو آبجی

سمیه-الهی فدای چشمت بشم پاشو بریم

سمیه منو بزور بلندم کرد و زیر بغلمو گرفت

باهاش راه افتادم به سمت درب خروجی

من-نه نه نه نمیتونه اینا راست باشه

اون امشب گفت منو یادش آورده

اون گفت من خوشکلشم

اون امشب چشماش برق خاصی میزد

انگار باچشماش میگفت میگفت که

دوستم داره

دستمو از دست سمیه در اوردم

وبه سمت ارباب دویدم

تا بهش رسیدم خودم پرت کردم تو بغلش و گفتم

من-من امشب قول دادم هیجا نرم و پیشت بمونم

من-پس از کنارت تگون نمیخورم

سرمو گرفتم بالا به چشمای قرمز و اشکیش زل زدم

و با کلنت زبون گفتم

من-از من ...از من.... متنف...متنفری ??

من-از من متنفری ??

من-آرسین بهم نگاه کن و بگو ازم متنفری؟؟

اما اون هیچی نگفت

تو یه حرکت لبای داغمو رو لباش سُر دادم و میبوسیدمش

اما

اما

اما اون بازم هیچ حرکتی نمیکرد حتی منو همراهیم نمیکرد

بهش نگاه کردم دوتا دستامو رو صورتش گذاشتم

و صورتشو حصار دستام کردم

با تموم قدرتم به صورتش فشار میوردم

وبا بیچارگی و درموندگی گفتم

من-د لعنتی بگو ازم متنفر نیستی؟؟

من فریاد می‌زدم و باچشمای بارونی و حق حق

و دستای مشت شدم

به سینه مردونه اش تند تند میکوبوندم و با فریاد گفتم

من-بگو بگو بگو بگو

من-بگو متنفر نیستی

تو چشمم نگاه نکرد فقط به آرومی لب زد

ارباب-من فقط ازت میخوام برای همیشه از اینجایی چون چون

....

حرفشو ادامه نداد و به سرعت از جلو چشمام دور شد

با درموندگی و بیچارگی زل زدم به راهی که عزیزترینم رفته بود

زانو ها سست شد و خوردم زمین
که.....

#پارت_۶۵

که آرتام اومد بغلم کرد و با خودش کشون کشون برد

ر رسیدم به ماشینش و سوار شدیم و راه افتادیم

من فقط به یه جا خیره بودم باور نمی کردم حرفای آرسین رو

حرفاش تو سرم اگو میشد

فقط از اینجا برا همیشه برو

فقط از اینجا برا همیشه برو

سرم درد میکرد چشمام میسوخت

رسیدیم به یه عمارت بزرگ از عمارت آرسین هم بزرگتر

داخل خونه شدیم فقط دنبالشون راه میرفتم

سمیه زیر بغلمو گرفته بود

وبه سمت اتاقی که برام در نظر گرفتن میبرد

رفتم داخل اتاق خودمو پرت کردم

رو تخت و خوابیدم یه خواب طولانی

سمیه-بلندشو نهال بلند شو

من-چه مرگته داد میزنی کر خر

سمیه-۲۴ ساعته که مثل خرس خوابیدی

من-خب بدرک بدرک

من- خرس هم خودتی

سمیه -بلندشو آرتام پایین کارت داره

من-با هیچ خری کار ندارم

سمیه-بی ادب

من-همینم که هست میخایی بخواه میخوایی نخواه

سمیه-میخواهت بلند شو بیا غذا بخوری

سمیه-از گشنگی تلف میشی ها

من- باشه برو میام

چیه خو واقعا گشمنه با شکم که قهر نکردم که..

سمیه رفت پایین

منم رفتم دوش گرفتم

جلو آینه واستادم به خودم نگاه کردم

نهال تو باید بیخیال آرسین بشی

شاد زندگی کن و بیخیالش شو

یه دست لباس برداشتم یه بلوز ترک سفید

با یه شلوار مشکی

و یه سارافون قرمز

پوشیدم یه شال هم انداختم سرم

و یه آرایش ملیح کردم و رفتم پایین

من-سلام

آرتام با چشمای گردشش به من نگاه میکرد

من -ها چیه فرشته ندیدی

سمیه هم بیخیال شونه ای بالا انداخت و دوباره مشغول کوفت کردن شد

رفتم سرمیز نشستم و شروع به خوردن کردم

آرتام-سلام حالت خوبه فرشته جون !

من-کوری ??نمیبینی حالمو که خوبه??

آرتام-بچه که زدن نداره نهال خانوم

من-انوقت تو با این هیکل نر خرت بچه ایی

من-اخی گو گولی مگولی بیا غذاتو بدم

یهو چشمای آرتام برق زد و گفت

آرتام- اووم غدام چیه مامان جون

من یهو غدام پرید تو گلوم

به سمیه نگاه کردم که ریز ریز میخندید

آرتام هم با چشمای شیطون به من نگاه میکرد

من-غذاتو میخوایی؟؟!

آرتام-بله چ

.. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

دستم له میشه

با یه لبخند خبیثانه بهش نگاه کردم

و دوتا سیلی جانانه بهش انداختم

که فکر کنم برق سه فاز بهش وصل کردن

چون دستاش و لباسش میلرزید

منم آروم در گوشش گفتم

من-یکی زدم برا عشقم اون یکی هم برا خودم تا دلم خنک بشه

بعدم دستشو با عصبانیت ول کردم و گفتم

من-هری دیگم اینجا نبینمت

دختره با خشم یه آرسین نگاه کرد بعد هم به من و رفت

آرتام هم با عصبانیت به آرسین نگاه میکرد

که دستشو کشیدم و تو دستم قفل کردم و رفتیم تو اتاق شخصی آرتام

#پارت_۶۹

بعداینکه مشکل آقای بختیاری رو حل کردیم

به سمت خونه راه افتادیم

من رفتم تو اتاقم و راحت خوابیدم

بلند شدم ساعت ۳ بعدظهر رو نشون میداد

امشب جشن نامزدی با آرتام دعوتیم

پوفی کشیدم و به سمت حمام رفتم

چون تو اتاقم حمامش خراب بود رفتم پایین

همینجور با چشمای بسته میرفتم به سمت حموم

در حموم رو باز کردم هنوزم چشمام بسته بود

من-ای جوووون بزار بپریم تو وان حاله جا بیاد

وجی-بپر

من-ای به چشم

یهو همچون میمونی پریدم تو وان که احساس کردم به جای نرمی
بر خورد کردم

احساسم داشت بهم میفهموند که نهال گند زدی به شرفت

زودی چشممو باز کردم

یه نگاه به خودم کردم که دقیقا رو آرتام ولو شدم

آرتامم با لبخندی گشاد منو نگاه میکرد

من-تعجب کرده بودم

آرتام از چشماش شیطننت میبارید

من- عصبی شده بودم

آرتام با لبی خندون بهم نگاه میکرد انگار داشت کیف میکرد

من یهو جیغ فرا بنفشی کشیدم که دوش حموم برا خودش بندری
میرفت

کاسه حموم قاسم آبادی رو با نهایت زیبایی میرفت

آرتامم که تو شوک بود

از جام بلندشدم

به خودم نگاه کردم خوبه لباسامو در

نیوردم ها

وگر نه بی آبرو میشدم نه جون همتون

شرفم به باد فنا میرفت

من-تو به چه حقی اومدی حموم

آرتام تو وان یه غلتی زدو گفت

آرتام-اوه من به چه حقی اومدم یا تو

اصلا چرا در نزدی سرتو مثل خر انداختی اومدی تو

آرتام-حالا این بماند چرا چشمتو مثل مونگولا بستنی ها

آرتام- من اینم بزارم کنار بخدا الان دلم میخاد خودم از همین دوش
دار بزنم

همه بگن مرحوم جوان ناکام به دلیل یه خل دیونه به دیار باقی
شتافت

من-چرا؟؟؟

آرتام-چون از تو خنگ تر امروز ندیدم

اخه چطور نفهمیدی احساس نکردی حموم بخار داره

یعنی هست در حد جلبکه

درضمن کدوم وان حموم همینجوری پر آبه ها

من-خوبه حالا هرچی نمیگم پسر زشت

من- تو کور بودی یا چشمات لنگه به لنگه بود

من-مگه عره اوره منگول کوره بودی

من-خبر مرگت یه هویی هی عرعریی یه مو مویی

یه باد معده ای یاجیزی نتونستی بنالی

اظهار وجود کنی گوریل انگوری کروکودیل چلغوز

سیب زمینی نیخته شلغم له شده

شلوار عن شده . نون کپک زده ها

آرتام-خب خواستم ببینم آیکیوت چقده ??

من-الان دیدی !?

من-یا ر...ی...دی!?

آرتام-او هوم هم دیدم هم ریدم

من-خب

آرتام-هیچی فهمیدم اندازه همون الاغ مش قربون عقلته

آرتام -ریدم چون مثل الاغ پریدی روم

الان تو کام دارم با حوری جونیم میحرفم

دیگه عصبی شدم تحمل نکردم خیز برداشتم سمتش

یهو بلند شد و استاد

که چشمم دولا شد سریع رومو ازش گرفتم

من-ای بی ابرو زود بیا بیرون تا کتک تو بخوری من رفتم لمشت

#پارت_۷۰

رفتم بیرون

همینجور برا خودم غر غر میکردم با همون لباسای خیس نشستم
رو مبل

تا از حموم در بیاد

یهو دیدم داره از حموم میاد پریدم پشت در واستادم

از حموم اومد بیرو دوقدم رفت جلو

منم با لگدی به کون مبارکش کوفتم
که دومتر پرید هوا جیغ جیغش دراومد

منم از خنده ریشه میرفتم

من-حقته تادیگه با من درست به حرفی(حرف بزنی)

به سمت خیز برداشت که پریدم حموم درم قفلش کردم

لباسامو دراوردم وان رو آب تمیز کرده بود

با این کارش لبخند زدم و رفتم تو وان غلتیدم

آرتام-نهال ما این پایین زیر پامون علف سبز شد ها.

من- آرتام علف رو بخور تا پیام

من- جون تو پیام علفا رو تو خونه ببینم میکشمت.

من-ها ها ها ها ها

آراتام-زبونتو یه روز باید قیچی بزnm

من-اگه تو تونستی بزnm.

جلو آینه نگاه به خودم کردم

موهامو فر داده بودم

یه ارایش ملیح هم کرده بودم لباس مجلسیمو هم پوشیدم

مانتو و شالمم سرم گذاشتم و رفتم پایین

من- بریم

آرتام-اوه خوشگلمو ببین

آرتام -بخورمت؟؟

من-من خوشگله خودمم

من-در ضمن من قابل خوردن برا هر فردی نیستم.

آرتام-مثلا برا کی قابل خوردنی؟؟

آرتام-ها ارباب جوونت

ارباب جونت رو با ناراحتی و فشار دندونا

،. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

ه جورم؟؟

من- سرتو بیار جلو دهن تو باز کن

آرتامم همین کار و کرد

که یهو با پشت دستم زدم تو دهنش

لیوان آبمیوه ام رو هم تو صورتش خالی کردم

بلندشدم برم که برگشتم

بهش یه چشمک آبدار زدم بعدم جیم شدم

#پارت_۶۶

الان دوماهه که پیش آرتامم

باهاش خیلی صمیمی شدم اما فکر آرسین شبا راحت‌م نمیزاره

نامرد حتی یه سراغم ازم نگرفت

از حموم در اومدم لباس بیرونم رو پوشیدم

در باز کردم و با برگه‌هایی که تو دستم بودن زدم بیرون

سلام صبح بخیر همه

آرتام - سلام کوچولو

من-کوچولو عمته

سمیه -سلام نهال جونم

من- سلام انتر جونم

سمیه با خشم سرش گرفت بالاو گفت

سمیه -چیه امروز از دنده چپ پاشدیی

آرتام-دقیقا همه رو میخاد درسته قورت بده

من-آره والا هرکیو که قورت بدم تو آقای

زشتو قورت نمیدم

آرتام-تو که راست میگی

وجدان-آره جون خودت

وجدان-اون زشته از تو که قشنگ تره

من-از من قشنگ تره از آرسین که قشنگ تر نیست

وجدان-مثلا الان چه ربطی داشت اسم ارباب رو آوردی وسط

من-دوست داشتم اینو تو مخت فرو کنم

وجدان- چه بی ربط شرت کم

من-نه بابا راه افتادی

بعد اینکه صبحونه رو کوفت کردیم

با ماشینای شخصیه آرتام البته همراه با راننده شخصی راه فتادیم

آرتام-نهال برنامه امروز چیه؟؟

من-امروز یه قرارداد باید با آقای جعفر خان ببندید

وبعد برید برا فروش یکی از ماشینای اخرین سیستم

بریم شهر ماشین و نمایشگاه شخصیتون

و در آخر راه حلی برای مشکل آقای بختیاری پیدا کنیم

آرتام- اوکی عزیزم

آرتام -سمیه تو امروز باید سخت کار کنی

و کارهای تایپی و انجام بدی و فکسشون کنی برا ترکیه

سمیه-آرتام دیشب انجام دادم

الان فقط برسیم کارای فکس میمونه
که اونم امروز تموم میکنم

آرتام- زرنگ شدیی خوشکل

سمیه بایه حالت تو دل بریی گفت

سمیه- خوشکلم ولی واس آقامون

من- حالا نه این که تو همچین یه آش دهن سوزی هستی

من-موندم امیر علی بدبخت عاشق چیه تو شده

سمیه-میبندیش یا خودم ببندم اون دهن تو

من-یا ابرفضل چیه چرا عصاب نداری توووو

سمیه با خنده گفت

سمیه-ترسیدی ??

من-کم نه

و هممون زدیم زیر خنده

سمیه رو شرکت پیاده کردیم

و خودمون را افتادیم برا عقد قرداد با آقای جعفر خان

جعفرخان- ببینید آرنام خان شما دارید

دوبله حساب میکنید واین

به ضرر شرکت ما هست

آرتام- قیمت خودرو ها همینه

جعفرخان- اما من با پرسوجو که کردم

متوجه شدم قیمت کمتری رو دارن

آرتام کلافه پوفی کشید

کلا جعفر خان معروف بود به مرد خسیس و دست تنگ

دیدم آرتام کلافه شده گفتم

من- رئیس به نظر من بهتره بریم

با آقای شکوهی قرارداد رو ببندیم

هم سود بیشتری برامون داره هم سر قیمت چونه نمیزنه

درضمن آقای شکوهی یکی از رقبای سرسخت شرکت آقای جعفر
خان هستن

درضمن ایشان هم سودی زیادی می کنن

و در آخر یه چشمک به آرتام زدم که از چشمای جعفر دور ماند

آرتام-باشه تو راست میگی بریم

من-چشم

بلند شدیم بریم که جعفر خان با خوش رویی از ما خواست بمونیم

بعد یه نیم ساعت اونم با قیمت بالا از قیمت قبل قرارداد رو بستیم

و راه افتادیم سمت نمایشگاه ماشین برا فروش خودرو

آرتام- ممنون خیلی زرنگی نهال

من-ما اینیم دیگه

آرتام-اونجا شکوهی رو از کجا یادت اومد

از کجا اون همه اطلاعات رو داشتی

و عجب قشنگ تحریکش کردی بابا ایول

من-هیچی قبل از رفتن بخاطر اخلاق بدجعفر خان رفتم

ببینم با کی رقابت داره تا تو مامعله ازش استفاده کنیم

آرتام-تو خوشکل منی دیگه

من-اشتباه نکن آرتام چون من خوشکل هستم به قول سمیه ولی
باس آقامون

وهردو زدیم زیر خنده

با این که حرف من از ته دل بود ولی بازم خندیدم ...

#پارت_۶۷

از ماشین پیاده شدیم

رفتیم تو نمایشگاه سوتی کشیدم

من-اوه له له عجب ماشینایی !

آرتام-اگه ماشین، امروز خوب فروش رفت هر کدوم بخوایی میدم
بهت ؟؟

من- اخ جون پس یه ماشین افتادم

آرتام خنده دندون نمای کرد و از من جدا شد و رفت

منم رفتم یکی یکی ماشین ها رو نگاه میکردم

تقریبا برا خودم داشتم لای ماشینا ویراژ میدادم هههه

با ذوق رفتم سمت یکی از ماشینا

دستمو حالت نوازش گونه روش کشیدم و گفتم

من-اخ اخ الهی قربون چشم چالت برم

خوشکلم الهی برات اسپند دودکنم

الهی آرتام رو برات قربونی کنم هههه

اومدم سرمو گرفتم پایین داخلشو دید میزدم

که یهو یکی دیگه از اون ور داشت داخلشو دید میزد

یه دختر که با

،. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

ون دختر منو دیونه خودش کرد منو عاشق خودش کرد

براهمون نتونستم ادیبتش کنم

نتونستم زجرش بدم

نتونستم نازک تر از گل بگم

نتونستم انتقاممو بگیرم

نتونستم بهش صدمه بزنم

چون با صدمه دیدن اون خودم صدمه میدم

زجر میکشیدم و داغون میشدم

ولی اون تصادف لعنتی باعث شد همه چیز بهم بریزه نهال

تو چشمم زل زده بود

آرتامم اومد یقه شو گرفت

چسپوندش به درخت باهم دهن به دهن شدن

هنوزم نگاه آرسین روی من بود

امامن تا درگیر بینشون شد دور شدم ازشون

دیگه طاقت نداشتم دیگه نمیتونستم جو سنگین اونجا رو تحمل کنم

به عمارت رسیدم سمیه به استقبال آمد

سمیه -حالت خوبه نهال جونم

من-خوبم خسته آرتم اومد بگو من رفتم خونه

سمیه- نهال بمون اینجا که خوبه عزیزم

من-میگم حالم خوش نیست میفهمی یانه ...

دیگه حرفی نزد رفتم بالا لباسمو پوشیدم واز باغ زدم بیرون

#پارت_۷۳

رفتم سر خیابون تاکسی گرفتم و به سمت خونه حرکت کردیم

باورم نمیشد حرفای آرسین مثل پوتکی تو سرم بود که میزدن

انگار حرفاش طعم تلخ زهر میداد

انگار حرفاش اسیدی بود که روی قلبم پاشیدن

خدایا یعنی حرفاش عین حقیقت بود

تو چشمات که حقیقتو میدیم

یعنی من من نهال این همه سال زیر نظرش بودم

از همون سالی که مامان بابا فوت کردن تحت نظرش بودم

پس چرا نجاتم میداده چرا از انتقام نگرفت؟؟

چرا تقاص خون پدرش و جنون مادرش رو نگرفت؟!

باورنمیکنم حرفی که زده راست باشه.

نه اصلا اون منو دوست نداره اگه دوستم داشت چرا گفت.....

نفسمو محکم فوت کردم بیرون

دلم میخواست برم سر خاک مامان و بابا

اما شب بود ترس مثل خوره به جونم افتاده بود

تو فکر بودم که راننده با صدا کلفتش گفت

راننده-خانوم رسیدیم بفرمایید پایین

من-تشکر آقا وبعد اینکه هزینه رو حساب کردم

پاش رو گاز گذاشت و رفت

در رو باز کردم و رفتم داخل عمارت

رفتم تو اتاقم خودمو پرت کردم تو رختخوابم

قلبم داشت از جا کنده میشد

نه گریه میگرفت و نه بغض چند ماه ام سر باز میکرد

فکر حرفای آرسین داشت دیونه ام میکرد

خدایا تو بگو تو بگو آخر این قصه چیه!!

درد شدیدی تو قفسه سینه ام حس میکردم

اما بازم تو فکر حرفای سخت آرسین بودم

باورم نمیشد پدر و مادر من با پدر آرسین تصادف کرده باشه

تو جام نیم خیز شدم دستمو رو قفسه سینه ام کوبوندم

اما بازم اثری نداشت

من-آره دیگه وقته اینه که با زندگیم خدافظی کنم

زندگی که تنها خوشیش عشق مغرورم آرسین بود

و دوست مهربونم آرتام و خواهر گلم سمیه

وای خدا چرا دارم به اینا فکر میکنم

بلندشدم رفتم سمت شیر آب

تلو تلو میخوردم اما خودمو کنترل کردم

صورتم با صابون مخصوص پاک کردن آرایشم شستم

وضو گرفتم واز دسشویی اومدم بیرون

چادر نماز مادرم که همیشه تو کوله ام همراهم بود

ولی نماز نمیخوندم رو برداشتم

سرم گذاشتم سجاده پدرم با تسبیح سبز رنگش که برق میزد

رو هم از تو کولم در آوردم و پهنش کردم

تنها یادگاریای مادرو پدرم بودن

انگار بادیدن این چادرو سجاده داغ دلم تازه شده بود

انگار سر باز کرده بود این زخم لعنتی

زخمی که تا عمق وجودم رفته بود

زخمی که از عمومی بدجنس و نامردم خوردیم

همیشه از خدا میخوام سزای اعمالشو بده

اون باید جواب بده اون باید زجر بکشد

گریه ام گرفته بود ولی بغض ولی هنو نترکیده بود

فقط دونه دونه اشکام رو مهر و سجاده قشنگم میغلتنید

#پارت_۷۴

سرمو بلند کردم

بلند شدم نماز و خوندم
رفتمتو تختم خوابیدم

صبح بایه حال بدی از خواب پاشدم تصمیم گرفتم

برم پیش آرسین باید سوال های مجهول تو ذهنمو ببرسم

سلام

آرتام- سلام خانوم خانوما

سرمو گرفتم بالا که چشمم به کبودی زیر چشم آرتام چشم خورد

لب ورم کرده اش دلم سوخت به حالش

آرسین حق نداشت اینجوری اذیتش کنه؟؟

معلومه دیشب حسابی گلاویز شدن و کتک کاری کردن

من-حالت خوبه آرتام؟؟!

آرتام-خوبم بیا بشین کارت دارم

رفتم سر میز صبحانه نشستم

در حین صبحونه خوردن گفتم

من- بگو میشنوم آرتام

آرتام- نهال میخوام یه چیز رو بهت بگم و میخوام جوابم همین الان بگیرم

راستش دیگه خسته شدم میخوام دلمو یکسره کنم

میخوام بفهمم تکلیفم چیه من کجا زندگیتم

میخوام بدونم تو نظرت درباره من چیه؟؟

من- نمیفهمم چی میگی آرتام

آرتام-دارم میگم نهال دوست دارم!!!

دارم بهت میگم عاشقتم دارم میگم منو دوستم داری؟؟

من واقعا شوکه شده بودم باورم نمیشد فقط تند تند پلک میزد

گلووم خشک شده بود یه لحظه با خودم گف

.. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

تم

منم دوشش دارم؟؟

که وجدانم سریع جواب داد

وجدان -تو قابت روح و وجودت پیش آرسینه

پس جوابشو بده و امیدواری الکی نده بهش

دوباره به آرتام نگاه کردم از چشماش التماس میپارد

ولی در ظاهر خیلی مغرور بود انگار داشت

به خودش امیدواری میداد اما من من

من فقط به یه نفر فکر کردم اونم آرسین

نه من نمیتونستم آرتام رو دوست داشتم

باشم

ولی اگه بهش بگم دوست ندارم قلبش بشکنه چی؟؟

اگه بگه اینهمه خوبی کردم که حالا این جوابم باشه چی؟؟

وجدان -والا در برابر خوبیش که نباید تو رو بزور مال خودش کنه

میتونه؟؟

من-خب راستش نه

ولی جواب خوبیش اینجور بی رحمی نیست

وجدان-ولی خواستگاری دو تا جواب داره یا بله یا نه

.....

#پارت_۷۵

من-آرتام راسش میخوام بهت بگم

یعنی چیزه من راستش آرتام جان من

آرتام-ببین نهال خوبیای منو مد نظر نگیر

فکر نکن چون بهت خوبی کردم حتما باید تو رو درباریسی به من
جواب بده بدی

آرتام-هر چه تو دلته رو بگو

من-خب آرتام من تو دوست دارم

یهو انگار خوشحال شد که خیلی سریع گفتم

آرتام من دوست دارم خیلی ولی برادرانه و خالصانه

من من راستش تو به چشم برادر نداشته میدیدم

من من آرتام بخدا نمیخوام ناراحتت کنم

ولی من بعنوان برادر خیلی دوست دارم

فقط و فقط همین

تا سرمو بالا اوردم با چشمای قرمز آرتام برخورد کردم

با این حرفام انگار داغونش کردم

خودم انگار فهمیدم شکستم قلب مهربونشو

از خودم بدم اومد از خودم بیزار شدم

آرتام با صدایی که از ته چاه در میومد فقط گفت

آرتام-اونو دوشش داری مگنه؟!

من سرم رو از شرم به زیر انداختم

خجالت کشیدم از بی رحمی و وقیح بودن خودم

آرتام لبخندی از حسرت زدو گفت

مبارک باشه ان شالله بهش بررسی

وزیر لب گفت

اون همیشه خدا از من جلوتر بود و موفق
تر

واز اونجا زد بیرون

انگار انرژی امروزم کلا تموم شد

با بی حوصلگی برگشتم اتاقم تو تختم غلتیدم

به این فکر میکردم که آرتام چرا عاشق من شد

من که چیزی ندارم من که عددی نیستم

چرا گفت آرسین همیشه ارزش جلوتره

تو فکر بودم که یهو در اتاقم باز شد

سمیه با خوشحالی وارد شد

انگار از خوشی سر از پامیشناخت

خوشحالش من که انگار خندیدن برام حرومه

سمیه-آجی گلم پاشو خبر دارم خبرای خوب

من-حوصله ندارم سیمیه زود بگو برو

سمیه -عه اجی لوس نشو پاشو اگه بگم خیلی خوشحالت میکنه ها

من بزور نشستم تو تختم و گفتم

من-ها عرعر کن ببینم چی میخوایی بنالی

سمیه - ای به چشم الان عرعرم میکنم برات

از حرفش خندم گرفت

من-خوبه حال خودتو لوس نکن بگو ببینم
چیشده ها

سمیه-چهار خبر دست اول برات دارم توپ توپ

من-خب بگو لمشت بگو چلغوز بگو بادمجون

سمیه - عه خب بابا حالا اگه گذاشتی آدم یکم جو بده

بالیشتمو به سمتش پرتاپ کردم

که خورد تو صورتش و با حالت عصبی گفتم

من-نمیگی نه اومدی اینجا برا من جفتک بندازی

صدای منو در بیاری عصبیم کنی

سمیه-حالا خو چرا میزنی گناه دارم

سمیه-بچه که زدن نداره

من-آره واقعانم کر خر کوچولو که زدن نداره..

سمیه-ای خاک به کله بی ادب بی نزاکت کنم

#پارت_۷۶

من-سمیه میگی یا بندازمت بیرون

سمیه-باشه بابا جوش نیار الان

میگم

سمیه - اول اینکه بنده دارم ازدواج میکنم

بعد به حالت نمایشی چرخ میزد و

چشمهاشو بست ویه نفس بلندی کشید

من-دروغ میگی؟؟

سمیه - بخدا دروغم چیه!

من-یعنی امیر علی ازت خواستگاری کرد؟؟!

سمیه-او هوم

سمیه-قراره اخر هفته عقد کنیم

من-نه بابا سمية برو با من شوخی نکن قلبم ضعیفه هه

سمیه-بخدا راست میگم نهال

من-خوشبحالت مبارکت باشه

من-الهی از گلوت پایین نره پسر به اون ماهی و خوشکلی

من-خوشبحالت به عشقت رسیدی ابجی برات آرزو خوشبختی میکنم

بلندشدم رفتم بغلش کردم به خودم فشار دادمش

اشکام از شوق سرازیر شده بود

سمیه-عه گریه نکن دیگه نهال

من-باشه خانوم خانوما

سمیه خب بزار خبر خوب بعدی رو بدم

من-بگو جانم بگو

سمیه نفس عمیقی کشید و دستام بهم کوبید

وبا خوشحالی که تاحالا ندیده بودم ازش گفت

سمیه-داداشم عملش موفق آمیز بود و خوب شده

سمیه-امیر علی جون خانواده ام رو نجات داد

ازش تا آخر عمرم ممنونم

من-وایی خدا..

خیلی برات خوشحالم سمیه واقعا امیر علی یه دونه است واسه نمونه است

من-واقعا عشقشو بهت ثابت کرد

تورو خدا وفادارش باش

براش چشم باش براش

جون باش براش

نفس باش براش

نزار آب تو دل مردونه اش تکون بخوره

من-قول بده ??

سمیه

.. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

-به شرفم قسم که امیر علی جونم باشه جفت چشمام باشه

تک تک نفسم باشه اگه اون روزی که امیر علی نفسم نبود

بدون من دیگه نفس نمیکشم

باهم از خوشحالی خندیدم واقعا بر اش خوش حال بودم

من خب دوتا خبر خوش دیگه مونده زود بگو ببینم

سمیه-مehنا با آرمین آشتی کردن الان هم باهم کوک کوکن و خوشحالن

من-واقعا بر اشون خوشحالم

سمیه-در ضمن قراره عروسیشون رو تا چند روز دیگه بگیرن
برن خارج

من-واقعا؟؟؟

چشمم و دلم امروز خیلی خوشحال بود دلم میخواست بال دربیارم

با اینکه مهنا با من بد بود

ولی من بدشو نمیخواستم

و خیلی دعا کردم بهم برسند و قهرشون به آشتی تبدیل بشه

از ته دل خندیدم
سمیه هم میخندید
خندهامون کلا عمارت رو از جا برداشته بود
من-خب خب خبر اخر رو بهم بده زود
سمیه- آرسین نازی رواز عمارتش بیرون کرد
من-چرا؟؟؟
سمیه-چون چون نازی نازی ...

ولش کن برو خوش باش نازی هم دیگه نیست پیش آرسین
لبخندی به پهنای لبم نشوندم در ته دلم براش دلم سوخت اما

نازی نامردی رو در حقم تموم کرده بود

اشکم با لجبازی سر خورد دلم بر اش تنگ شده بود برا لجبازی هاش
برای خندهای شربنش ولی خودش مجبورم کرد به جدایی

آهی از سر دل بیرون دادم تا نفس تازه کنم

من-سمیه همیشه بگی چرا بیرونش کرده؟؟

سمیه-مهم نیست ولش کن

من-نه بگو مهمه برام بگو

سمیه -چون به آرسین گفته که دوستش داره

من-برا همین؟؟

سمیه-.....

#پارت_۷۷

سمیه-نه برا اینکه به آرسین گفته اگه باهاش ازدواج نکنه

حتما یه روز انتقام عشقش رو از تو یعنی دوست قدیمیش میگیره

من-تو رو خدا شوخی نکن

سمیه-بخدا آرسین بهش گفته

اگه یه بار دیگه اسمتو رو به زبونش بیاره خودش میکشتش

من-بسه ولش کن نزار امروزم خراب بشه

تو دلم بخودم گفتم دیدی نهال حقش بود

همینجا با خودم عهد بستم که فراموشش کنم برا همیشه

رفیقی که حرمت رفاقت سرش نشه همون بهتر که بره بدرک

نفسی از ته دلم کشیدم اخرین قطره اشکم رو برای

دوستی چندین ساله امون ریخت

اشکمو پا ک کردم و گفتم خدافظ دوستی چندین و چند ساله ام

بلند شدم رفتم بیرون ...

.....سمیه بیا ببین چطور شدم

امشب عروسی مهنا هست

قرار با سمیه و امیر علی و آرتام و من بریم

از روزی که به آرتام نه گفتم آرتام کمتر عمارت میاد اصلا بگم
که نمیاد

دلم خیلی به حالش میسوزه

اون پسر همه چی تمومه ولی حیف که دلم من پیش اون ارباب
مغرور گیر کرده

با ورودسمیه از فکر خیال در اومدم

من-چطوره؟؟

سمیه -عالیه تو همیشه تک پری عزیزم

تمام منابع این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

من-ممنون گلم

من-ولی اگه یه نگاه به خودت بندازی

میفهمی من هیچن تک پر نیستم

ماشالله هزار ماشالله از من زیباتری

من-میتراسم امیر علی این دوشب دیگه تا آخر هفته رو تحمل نکنه و
من خاله بشم

زدم زیر خنده انقدر خندیدم که اشکم در اومد

سمیه-هر هر خنده داشت مگه نمکدون

در ضمن تو برا من نمیخاد بگی تو هوای خودتو داشته باش منو
بیخیال

من-چشم حالا بریم که دیر شد

من با امیر علی و سمیه راهی شدم

اخه نمیدونم آرتام کجاست

ولی حتما برای مهمونی میاد راسش رو بگم دلم براش تنگ شده
خیلی خیلی

جلوی عمارت آرسین پیاده شدیم

به داخل عمارت رسیدیم شلوغ بود اونقدر شلوغ بود که جایی نبود
که قدم برداری

تو حیاط رو هم

میز و صندلی چیده بودن و از همه جا گذر کردیم داخل خونه شدیم

تمام منابع این کتاب نزد دریای رمان محفوظ است

وایی که اینجا هم شلوغ بود با سمیه به سمت اتاق بالا رفتیم

ولباسامون رو در آوردیم و راهی پایین شدیم

سمیه از من جدا شد و به کنار امیر علی رفت

من هم روی مبلی جا خوش کردم

چشم چرخوندم که متوجه شدم هنو عروس داماد نیومدن

تو فکر بودم که یهو جیغ و سوت زدنا و هل هله کردنا بلند شد تا
سرمو بالا اوردم

آرسین رو دیدم که دست خواهرش مهنارو گرفته بود

و از پله هایکی یکی میومدن پایین

وایی که آرسین چقدر اقا شده بود

چقدر زیبا و خواستنی شده بود

دلم براش ضعف رفت وایی که چقدر دلم

برای عطر تنش تنگه کاش منم بهش برسم

مهنایم به زیبایی افزوده شده بود و به زیبایی کنار برادرش پایین
میومد

مادرش هم که خیلی آراسته بود

و انگار حالش خیلی خوب شده بود کنارشون نقل و نبات میریخت

چقدر رویایی بود گلای رزی که ریخته میشد

آرسین و عروس رسیدن پایین

ارمین که خیلی شیک شده بود با کت شلوار سفید دومادیش

با قدم هایی که اروم به سمت عروش قدم برمیداشت

ساق دوش های ارمین انقدر با نمک دست میزدن

و گلای رز رو تو هوا پخش میکردن

که آدم تو اون حال و هوا غرق میشد

دومادرسید کنار عروس ولی بر خلاف فکر من که با خودم

.. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

میگفتم

الان دستش رو میزاره تو دست عروزش به سمت مادر عروس
رفت

بغلش کردو دستشو بوسید مادر آرسین هم پیشونی دومادشو بوسید

و برد به سمت عروزش اما آرسین پیش قدمی کرد

و جلو رفت ارمین رو تو بغلش گرفت و باهم خوش بشی کردن

و بعد آرسین دوما د رو برد به سمت خواهرش

واقعا داشتم از حسودی میمردم

چقدر زیبا و رمانتیک بود بود عرسیشون

البته نه اینکه چرا من جای عروس نیستم و آرسین هم جای دوما

من حسودیم این بار برا این نشد

من حسودیم شد به مهنا که که حداقلش مامانش و داداش کنارش
بودن ولی من چی

با چشمای تارم که اشکای بد موقع دیده ام رو تار کرده بود

به دوما دزل زدم که دست مهنا رو تو دستاش گرفت

و سرش رو خم کرد و بوسه ایی برو روی دست عروسش نشوند

به مهنا نگاه کردم که معشوقش کنارش بود

مهنا چشمم برق میزد و لبش خندون بود

در دلم برایشون آرزوی خوشبختی کردم

صدای همه بلند شد صدا اهنک بلند شد

عروس و دوما داشتن میرقصیدن

تو فکر غرق شده بودم

فکر اینکه من تنهایی چیکار کنم من شب عروسم به کی تکیه کنم

به اینکه شب عروسی من کدوم زن برام مادری میکنه

کدوم برادر ساق دوشم میشه کدوم پدر برام پدری میکنه

شب عروسم بگم با اجازه کی بله

اصلا کسی پیدا میشه برام عروسی به این زیبایی بگیره

اصلا من کس و کاری دارم که کنارم بمونن و برام آرزوی خوشبخت

#پارت_۷۸

تی کنن....

از فکرای بیهوده خودم خندم گرفتم خنده ایی که از زهر تلخ تر بود

قطره های اشکمو از رو گونه ام پاک کردم

ولی گلمو بغض گرفته خیلی سخت بود

که بغض به اون گنده گی رو قورت بدم

دلم میخواست از اونجا فرار کنم برم تو خیابون

فریاد بزنم داد بزنم که خدایا کمک کن

دوست داشتم تو اتاقم باشم حق هم اتاق رو از سکوت در بیاره

اما نمیشد باید بغض لعنتیمو قورتش میدادم

و سرمو بالا گرفتم به جمعیت زل زدم

نگاهم گره خورد به نگاه آرتام که داشت اون وسط میرقصید با
دختری که نمیدونم کی بود

بهش لبخند زدم و اونم به تقلید از من لبخند زد

چرا متوجه او مدنش نشدم چرا ندیده بودمش

پوفی از سر بی حوصلگی کشیدم

تقریباً همه جون ها جفت جفت در حال رقص بودن

چرا ارتام با اون دختر میرقصید دختر ماهی بود

بنظرم دختر آروم و آراسته ایی به نظر میرسید
رقص که تموم شد.....

بلند شدم رفتم سمت عروس و دوماد

عاقده برای بار سوم میگم بنده وکیلیم؟؟

مهنا با اینکه سرخ شده بود گفت

بالجازه مادرم و داداشم که برام مثل پدر بود وهست

بله ...

همه دست زد هل کشیدن

همه تبریک گفتن دوماو هم بله رو داد

سرم پایین بود تا بالا گرفتم نگاهم غرق شد توی چشمای آرسین

بهش لبخند زدم بهش تبریک گفتم

به سمت مهنا رفتم

من-مهنا عزیزم مبارکت باشه گلم خوشبخت بشی

مهنا-ممنون تو رو خدا نهال بابت همه بلاهایی که سرت اوردم منو
ببخش

من-گذشته ها رو باید تو همون گذشته جا گذاشت عزیزم

خندیدم به سمت دوماه رفتم و به اوهم تبریک گفتم

من-مبارک باشه

آرمین-ممنون شماهم منو ببخشید

من-خواهش میکنم مواظب مهنا باش دختر خوبیه

آرمین چشماشو بازو بسته کردو گفت برو چشم

هدیه اشون رو دادم و رفتم دوباره سرجام نشستم

که....

#پارت-۷۹

که با صدایی دلنشین که همیشه خدا منو مجذوب خودش میکرد

به خودم اومدم سرمو بالا گرفتم به چشمای نازش خیره شدم

دلم میخواست همیشه یه ماچ آبدار از لپای نازش که با چاله گونه
اش قشنگ تر میشد بگیرم

آرسین -تموم شدم که....

من-ها!!!

آرسین-هیچی میگم افتخار یه دور رقص میدین

من با خجالت به صورتش نگاه کردم و سرمو گرفتم پایین

با صدایی ضعیفی گفتم

من-بله بریم

آرسین خنده دندون نمایی کردو گفت

آرسین-ای بابا خواسته باشی به یه بدبختی که خدا همچین زده پس
کلش بیاد

تو رو بگیره اینجوری بله بدی که درجا دق مرگش میکنی

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم خب نیاد مگه زورش کردم

یهو آرسین قهقهه بلندی سر داد و گفت

آرسین-خب شاید اون بدبخت اقبال برگشته خاطرتو خیلی بخواد

من-وا اینا چیه میگی آرسین حوصله ندارما!!

آرسین-چرا فلفل خانوم؟

وایی خدا چقدر دلم برای این کلمه تنگ شده بود وایی خدا باورم
نمیشد

فقط تند تند پلک میزدم نمیتونستم این همه مهربونیشو هزم کنم

آرسین-فلفل خانوم چیه چرا اونجوری نگاه میکنی منو؟!

من- مگه ازم متنفر نیستی پس چرا هنوزم فلفل خانوم صدام میکنی؟!

آرسین-کی گفته من از خانوم کوچولو متنفرم؟؟

من-کسی نگفته ولی خب بعد اون قضیه تصادف

تا خواستم ادامه حرفم رو بگم انگشت اشاره آرسین رو لبام نشست

و با اخم گفت

آرسین-هیس نمیخام درمو

.. [۲۱:۴۱ ۰۷/۱۰/۱۷]

رد اون قضیه چیزیی بشنوم

درضمن مگه خودت به مهنا نگفتی گذشته ها رو باید تو همون
گذشته ها جا گذاشت ها...

من-خب چرا ولی این قضیه...

آرسین -هیچی نگو فقط بزار من یه سوال ازت بکنم

بدون اینکه پلک بزنم بهش نگاه میکردم

من-پیرس

آرسین-هنوزم دوستم داری؟؟

از حرفش جا خوردم یعنی شوکه شده بودم

فقط آرام سرمو به زیر گرفتم وتونستم بگم

من-آره

راسش دیگه تحمل دوری ازش رو نداشتم بس بود هرچه بدبختی کشیده بودم

راسش باهرکی رو در باسی داشته باشم با دلم که ندارم که...

آرسین-الهی قربونت بشم بخدا من خیلی خاطرتو میخام

آرسین-برگرد خونه نهال

من-نمیشه

آرسین-چرا؟؟

یهو صدایی مردونه گفت

-چون باید بیایی خونش اونو از داداشش خواستگاری کنی؟؟

برگشتم به پشت سرم نگاهی انداختم

که دو جفت چشم مشکی که اشکاش حلقه زده بود

ولی اجازه رها شدن بهشون رو نمیداد رو دیدم آرتام بود

پس تصمیمشو گرفته میخاد برام برادری کنه

بخدا که این پسر مرد بود .

سمیه-اره نهال یه خانواده داره باید بیایی خونه داداشم خواستگارش

واقعا چشمم برق میزد از خوشحالی

#پارت_۸۰

به سمت آرتام رفتم خودمو پرت کردم تو بغلش

من-ازت ممنونم داداشی و همچنین منو ببخش برا همه ای مدت که
زجرت دادم

آرتام-منم دوست دارم

ولی وقتی دونفر همدیگر و میخوان نمیتونم سد بشم براشون

و تو منو ببخش گلم

من-ولی بازم میفهمم داری زجر میکشی وسخته منو با آرسین ببینی

آرتام منو از بغلش بیرون کشید و منو به یه گوشه بردوگفت

آرتام-من اگه تا الان هرکاری کردم چون فکر میکردم منو دوستم
داری

اما الان که میبینم انقدر آرسین رو دوست داری مانعت نمیشم

به هر حال هر خواستگاری یه بله داره یه نه

از شانس بده من منفیه بود جوابه

واز شانس خوب آرسین مثبت

درضمن میخام بدونی منو آرسین درقدیم باهم مثل داداش بودیم

فقط یه دوری چندین و چند ساله و مسائلی که پدرمون باهم داشتن باعث شدن ما باهم ..

راسش من تو مرد بودن واقا بودن آرسین شک ندارم

واینو میدونم که اون میتونه آجی ناز و خوشکل منو خوشبخت کنه

چون از تو چشمات میخونم که خاطرتو خیلی میخاد و برات غیرتی
میشه

من دداشتم تا آخرش و تو خانواده داری
نهال

از حرفای آرتام شوکه شده بودم واقعا باورم نمیشد ولی

فقط لب زدم

من-دوست دارم ددااشی

.....

من-آرسین میگم یواش برو تورو خدا

آرسین-نهال انقدر غر نزن بزار زودتر برسیم

من-چه عجله ایه اخه....

آرسین-عه چرا نباشه وقتی قرار امشب برا همیشه بشی خانوم من
تاج سر من ها....

من-دیر رسیدن آقا آرسین بهتر از هرگز نرسیدنه ها...

آرسین-بله بر منکرش لعنت ..

و گوشیم زنگ خورد به شماره نگاه کردم

سمیه بود خنده رو لبم نشست الان پاریسه با شوهرش رفته

دلم براش تنگ شده

من-الو سلام خوبی

سمیه -سلام خوبم تو خوبی

من -خوبم عزیزم

سمیه- زنگ زدم بگم آخرش خودتو انداختی به ارباب جونت

من-عه نه اینکه تو خودتو نداختی به اون امیر علی بدبخت

سمیه-امیر علی خودش عاشق شد به من چه...

من -منم ارباب خودش عاشق شد به من چه

سمیه-باشه باید برم فقط زنگ زده بودم

عذرخواهی کنم تو عروسیت نبودم

ولی بازم بهت تبریک میگم

من-اشکال نداره ان شاءالله دوماهی داداشی باهم میترکونیم

سمیه -بلاخره د

لشو به فناداد رفت؟؟

من- بگی نگی خب فعلا من برم کاری نداری!؟

سمیه-نه خوش بگذره درضمن فردا نیام ببینم نی نی پس انداختی ها

من -بخدا میکشمت خفه شو خدافظ

آرسین-سمیه بود!؟چی میگفت

من-هیچی میگفت انتقام بیرون انداختن شو ازت بگیرم امشب

آرسین خنده شیطنت آمیزی کردو گفت

آرسین-عه چرا که نه من حاضر و آماده ام

من -نه بابا گودزیلا زشت پرو نشو

آرسین-باز تو فلفل خانوم گفتی گودزیلا

من- او هومم من فلفل خانومم دیگه یادت که نرفته

آرسین-تا عمر دارم یادم نمیره خانوم کوچولو خوشکل و شیطونم

من-منم دیگه دختر خوشکل ولی شیطون

هر دو زدیم زیر خنده

آرسین بوسه گرمی رو گونه ام کاشت

ومنو لبریز از عشق و محبت کرد

از خدا ممنونم که منو به عشق رسوند

مامان و بابام هم حتما امشب خوشحال هستن

با یاد مامان بابا فکر اون عمو نامردم که

ترمز ماشین بابا رو دستکاری کرده بود افتادم

اما فقط آهی در ته دل کشیدم و اورا به خود خدای بزرگ سپردم

با این فکر لبخندی به صورت ناز آرسین زدم و رو گونه اش بوسه
ی نشوندم

و در ته دلم گفتم

من تا همیشه عاشقت میمانم

.....

پایان

ساعت ۱۶:۲۸

به تاریخ: ۲۸/۶/۱۳۹۶

.....نویسنده: سمانه ملایی نژاد